

. Histoire de Judith, traduite
du latin en persan, par le
père Gabriel de Paris (m.
1641), Capucin, et du [...]

. Histoire de Judith, traduite du latin en persan, par le père Gabriel de Paris (m. 1641), Capucin, et du persan en langue turque à Ispahan vers 1634.. Milieu du XVIIe siècle.

1/ Les contenus accessibles sur le site Gallica sont pour la plupart des reproductions numériques d'oeuvres tombées dans le domaine public provenant des collections de la BnF. Leur réutilisation s'inscrit dans le cadre de la loi n°78-753 du 17 juillet 1978 :

- La réutilisation non commerciale de ces contenus est libre et gratuite dans le respect de la législation en vigueur et notamment du maintien de la mention de source.
- La réutilisation commerciale de ces contenus est payante et fait l'objet d'une licence. Est entendue par réutilisation commerciale la revente de contenus sous forme de produits élaborés ou de fourniture de service.

[CLIQUER ICI POUR ACCÉDER AUX TARIFS ET À LA LICENCE](#)

2/ Les contenus de Gallica sont la propriété de la BnF au sens de l'article L.2112-1 du code général de la propriété des personnes publiques.

3/ Quelques contenus sont soumis à un régime de réutilisation particulier. Il s'agit :

- des reproductions de documents protégés par un droit d'auteur appartenant à un tiers. Ces documents ne peuvent être réutilisés, sauf dans le cadre de la copie privée, sans l'autorisation préalable du titulaire des droits.
- des reproductions de documents conservés dans les bibliothèques ou autres institutions partenaires. Ceux-ci sont signalés par la mention Source gallica.BnF.fr / Bibliothèque municipale de ... (ou autre partenaire). L'utilisateur est invité à s'informer auprès de ces bibliothèques de leurs conditions de réutilisation.

4/ Gallica constitue une base de données, dont la BnF est le producteur, protégée au sens des articles L341-1 et suivants du code de la propriété intellectuelle.

5/ Les présentes conditions d'utilisation des contenus de Gallica sont régies par la loi française. En cas de réutilisation prévue dans un autre pays, il appartient à chaque utilisateur de vérifier la conformité de son projet avec le droit de ce pays.

6/ L'utilisateur s'engage à respecter les présentes conditions d'utilisation ainsi que la législation en vigueur, notamment en matière de propriété intellectuelle. En cas de non respect de ces dispositions, il est notamment passible d'une amende prévue par la loi du 17 juillet 1978.

7/ Pour obtenir un document de Gallica en haute définition, contacter utilisationcommerciale@bnf.fr.



+ ~~FFFF~~ Fⁱⁱⁱ

~~Fp 348~~

Turc

1301

TURC

2

N^o 566

1301

2.

manuscrit in 8^o de 113 feuillets,
qui sont écrits l'écriture venant
modicores

Il contient la traduction de l'histoire
de la venue ^{en persien} Judith en turc. et en
persien. La traduction ~~qui~~ a été
faite par le Père Gabriel Capucin
Francis se trouve. au N^o 198 la
traduction turque en Jean Mille 63 a
et qu'on v.

Arman

کتابخانه نظامی بنام و به پادشاه
نظامی بنام و به پادشاه
نظامی بنام و به پادشاه
نظامی بنام و به پادشاه
نظامی بنام و به پادشاه
نظامی بنام و به پادشاه
نظامی بنام و به پادشاه
نظامی بنام و به پادشاه
نظامی بنام و به پادشاه
نظامی بنام و به پادشاه



د پیاوړه استان جدیت که از تورتی فارسی ترجمه
شده است

محمد پسر دوشنای پسر د پادشاهی را که از عرصه

پاییم وجود می یابد کانی را به دست کامل خود

برای کفایت تا بزرگ که از پیش رانده بود

بود ایستاد و حکمی که چیزی نیست هر چه خود و

باشد که بزبان حال در شکر و سپاس

و درود او مشغول شود و انقدر دنیا و عالم علوی

و سفلی را از دست و پرسته کرد که دانشمندان

دینا جی سی کہ تودیتہ دن ترکی دیلی نقل اول در

چوخ شکر حد سیز ایلن و سنا نیز و در و د و ثنا
پادشاه کہ طویر او عید مند و جود اقلیمه ی کانا

اوز قدرت کانا سی ایلن یاز اطلدی تا اوز یو کلوق
و پلمیش لوغنی طاهر و اس کار ایلسون

واو قد چوخ پلمیش لوغنی ایشلدار و بر و پرور

کہ هیچ نسته یونخد هر نقد که قیه اولسون

کہ خال دیلی این اوفون شکر و سنییه

مشغول اوله سون و او قدر یو ایکی عالم علوی و سفلی
واراسته و پر راسته ایلدی

حمد لا یحد و ثنا
لایزال الذی یزید و یجمع
بقدرته الکامله
العالی القاب

گفته اند **بیت** برک دختان سبز در نظر
 هوشیار **ر** هر و رقی دقت لست معرفت کردگار **ر**
 آرایش عالم علوی السنت که هزاران هزار رشته
 که فساد پذیر و قابل فوت و فنا نیستد سرور
 استانه عرش بخدمت **ر** نهاد و بهر بندگی
 عبادت آن پروردگار عالم و عالمیان
 مشغول اند و ایشان را محنت استارخته
 در کن مکن عمل خویش بعضی را استیاز و
 و برتری داده که بتواضع و انکسار پرستش
 افزند کارش کرده و مشتی بر خود نهاده اند

که جوخ پلش لار و هوشمند لار دیوب لار که ^{پست}
برک درختان سبز در نظر هوشیار ^{و قریب}
معرفت کرد کار ^و علوی عالمون اراسته لوغی
بود که یوزمیر یوزمین فرشته که هامی عمر دارند
الوملاری و پوچلوغی و اوز پاشلار دنی عشر استانه ^{سنه}
قویوب در لار همیشه ادا یکی جهانوت پروردگار ^{دنی}
بنده لوغند و قوللوغند و عبادتند مشغول در لار
وانکلاری مختار ایدوب اوز عمل لارینه ایماقد
ایله مانعده بعضیلاری بخشلوق و سچاق و تواضع ^{ایلمن}
اوزنا وارانلار نیون سجده لوفنی ایله روچوح ^{منت اوز لارینه قویوب}
در لار

با معنی قابل هشت شده و بشرف دیدار الهی
 رسیدار ایشان در کامرساند و پیش
 عالم علوی است که یغصه از آنها که
 جدا بتواضع و بنده کی نموده اند و معروف
 و شکوه خود گشته از روی تکبر است
 بلندی کجالت پستی سزای کون و کونسا
 شدند و از آن عالم علوی بمرکز عالم سفلی
 که دوزخ است افتادند و مغضب اند
 آنها شیاطین اند و از ایشان عالم سفلی
 وجود ابوالبربر و فرزندان پاک است

وېونون او جندك خسته لايتوا وملتيدو ^{كورمانغا} رالهيون
مشرف ^{علوي} اولار وېواستانه نون بزه كي اولميشلار
عالمون پر استه لوقي بودر كه بعضي انكلاردن ^{كه الله}
بنده لوك و تواضع اليه ميشلار و او ز غرت بخشي و
كوزا لوق لار سيه مغرور اولميشلار و تكبر لوق
او جندك او وجه طوق مرتبه سندن ^م الخاقلوق
حالاتينه سزكون و نكون سار اولد يلد و او عالم
علويدن سفلې عالمون مركبينه كه حجم در دو ^{شمشيد}
و معذب لار و انكلار شياطين در لار سفلې عالمون
بزه كي ابو البشر و جودي و نيك واري اولاد لار ^ي

که او را حال چهره قبول ساخت و پیرش مرد به
 و کنه کار و کافر که لایقست که هم چون
 کسفت از آن درگاه انداخته و رانده شود
 اینست ارشش و پیرش این عالم که آن
 خداوند جان آفرین در نظر ما نهاد تا
 در آن کتاب خویش بخوانیم و بشکرو
 ستایش آن پروردگار شبانه روزی
 مشغول سازیم کریمی که از بندگان خود در
 عطای نعمتها پیاس را بهانه چو لنت
 جل جلاله و غم نواله و عظم شأنه و از

که اونی یوز خالی قبول ایلدی و نایمان کیشینون
وکنه کار و کافر کیمسه نون پراستد لوتی
بود رپله که لا یودر که کسافت کیمی اوقایود
دوشوب سورکون او لجا اودر بر بود بو
ایکی عالمون اراثر و پیرایه سی که او برود کار
پنوم قارشو مرده قویدی تا اولتاید اوقور^{نخشیلو}
او خویلم و ابویول الهون شکرینه کیم و کوند
مشغول اوله لیم او کریم که اوزبند ^{دعوت} سندن
ونعمه وینما غندن شکر و سیپا
ایتر جل جلاله و عظم نواله و عظم الشانه

و از جهت راهنمایی پندیده آن مرسل صاحب
 کتاب را بخلائق فرستاد صلوات الله
 وسلامه علیه اجمعین بعد از حمد و
 شکر این کینه بی بضاعت و سبده
 ضعیف با طاعت خاکپای پادریان ملک
 فرانسه ملقب به پادریان کپوشین
 پادری حبیب بنیل عفر الله ذنوبه و تر
 عیوبه بمشاهده و ملاحظه کتاب سیالیه
 پیک داستان تطن افشار و در سه
 کردن بوستان بهشت نشانی و باغ

و حق یولینی کور سطا ق اچون مرسل پیغمبر لار کنا
ایه سیننی خلقه کوزردی صلوات الله وسلامه
علیهما اجمعین حمد و شکر دن و سونکرده
بو بضا عت سیز مینه و بواطاعتلو و ضعیف
بنده فرسته ملکینون پادریلور نیون ایا غی
طوپرا غی ملقب کپوشین پادری لاری پادری
جبرئیل غفر الله ذنوبه و ستر عیوبه الهون
کتابینه باخما قندن و مطالعه
ایلا قندن پر حکایت کوز و مرد و شدی
و بو بوستان جنت فشان سیر

کلستان ارایی پیرامیز و عنبر نشان
 سخن آلهی را غیب و مرغوب شد و در
 اثنای سیاری چشم این قلیل بکلی از
 کلهای لطیف عنبر لوی افتاد و آن را
 بدست ادب چیده لایق مجلس دوستان
 دانسته بلب ادب و عیود بیت بوسیده
 پیشکش کردم و رسم این سبده را
 بسیار بسیار خوش آمد و شایسته و فراخور
 دانست که همچون طعام خوش مزه نبرد و ضایع
 اشتهاد میان خوان و عیش مجلس شیرین گسترده شود

ایما قندن و بو گلستان ارای و غیر قاطمیش و غیر
سپلمیش باغون کرمانغندن الهون سورنه
میل ایلدوم و سیر ایما قده بو کمینه نون کوز
پر بخشی غیر ایلو کله طوخوشدی اونی ادب
الی این دروب و دوستلر مجلسینه لایق
پلوب و بنده لوق و ادب و داغی این اوپن
پیشکش ایلدوم و هم بوبنده به چوخ بخشی کلدی
و خوش کوردندی و لایق و شایسته کوردوم که
دادلو و اشتها لومیک کمی خار اینجه
بو یور کلا و شریفی و مجلسنده چکسون

باین امید که هر که میل کند و برامفید باشد
 بر صیقل منیر مهر تنویر مطالع کستند و کان پوشیده
 و مخفی نمایند که دریافت این از روح
 و تن مرکبست همچون که تن بی اکل شرب
 نمی زند شاید که روح با کل خود میل کند امانه
 با کل عالم سفلی و لیکن بخور اک عالم علوی
 بواسطه آنکه همچون که تن از چهار عناصر
 مرکبست بخورد و نیاید که از این صله
 خود است میل کند هم روح که از
 خزانة انعام الهی آمده است

بُوامید این که هر یک میل ایلسون او نکا فایده او^{لسون}

مطالعه ایلین لارون خمیر منیر مهر تنویرین^{مخفی}

و کین لی اوله سون که انسانون وجودی

ایکی زادون مرکب در که اورو حو^{جسم} در

پس پله که جسم یک سیر و ایچما و سیر و پله

پله کرک در که روح اوزمیه کینه میل

ایلسون^ا او پنچون پله حیدد ورت

عنا صرون مرکب در او نمیکه

اوز اصلندن در میل ایک ره روح

که اللهون خرنیه سندن کلوب در

میل ایلسون
انسان سفلی ملک علوی عالمون یکه
انواع

بخوراک که از اصلی خود دست خیلی میل
 دارد پس این نیازمند نکته چند از نکته
 دقیق توریست بنوع طعام روحانی و محلی پس
 شریف اغا کرام کسره دم هر که بسع رضا
 بشنود و میل کرده بهضم کند پند بسیار و
 نصاح بی شمار در باید و جان شیرینش که
 کاهکاهی از وقایع و تعلقات دنیا
 مضطرب و در مانده باشد تلی و دلاپا
 کرد معلومت که روشن عادت سلاطین^{نابدار}
 که تا قوم و رعایای خود را از هر بلا و کید دشمن نگاه دارند

او یکه اوز اصلندن در خلی میلی وارد ^{سر} در
بونیاز مندنچه نکتہ تورستون اینجک نکتہ
لارندن روحانی یکیمی عزیز و شریف ^{مجلسه}
چکدوم و هر یکم رضا قولاتی ایلن ایشد ^{سون}
میل ایلسون جوخ نید و سانشیز نصیحت ^{سون} لارطا
و شیر مرغانی که کاهکائی دینانون وقایع و علو
لارندن مضطرب درممانده اوله تسلی و دلاسالو
دو طسون معلوم در سلاطین لارون ^{سی}
و عادتتی که تا اوند قوم لارنی و رعیت لارنی
هر یکدن و دشمن لارون مکرندن ساخلو کلا

د شهربای قتل خود قلع فایم محکم دارند
 و در اینجا از هر نوع اسلحه و یراق جنگ حاضر
 باشد اگر قصارا بلاسی واقع شود رعایای خود را
 در اینجا به پناه برند و مسلح شوند تا بدشمنان قدر
 دلیری و شجاعت کنند که او مغلوب و
 منکوب شده ایشان غالب شوند بهمین
 نهج آن اندر یکبار دو جهان و آن پادشاه
 عالم و عالمیان که قومش از بلا و کید آن
 مردود و دورانده درگاهش ابلیس بر تلپس
 این شوند و پناه و کناره گیرند

اوز قلمرو لاریون شهر لاریونده قایم و بر لاریون قلع لاری
دور طمیشلار و اوراده هر روزه و هر طمیشلار و
یراقندن حاضر و لسون که اگر قضا دن نیر
واقع اولسون اوز رعیت لارینی اوراده نیاه
ایلسونکلار و یراقلو و مسلح اولسونکلار و ایلین او
دیرلوق و شجاعتلوق ایلسونکلار که دشمین لاری
باس و سونکلار و نیکسونکلار و اوز لاری عا
مظفر اولسونکلار و بو طمیشلار و ایلکی حیا نون برور
که تا اوز قومینی او مرد و دکن قابودن سور و
یعنی ایلسیون بلا سنند و کزنیدن این اولسونکلار و

درین عالم سفلی قلعه قایم و محکم ساخت که در
انجا از هر نوع یراق جنگ و نفقه واد و قمع
حاضر کرد که اگر تنگی و ضروری واقع شود در انجا
این کشته همچون که در کربزگاه پناه خود گیریم
و ان قلعه کتاب الهی است که اگر بکنه ان بریم
و دریا بهم که هر نوع یراق جنگ حاضر است
و همه که از ایشان مسیح شود البته
غار اسلح ملعون برود دست قدرت و
استیلا نخواهد یافت و این سخن در ان
حکایت کوچک ثبت شود هر چند که قصیر باشد

واوراده
بوسفلی عالمده پیرقایم و محکم قلعه و زطدی
هر طحرسا و اشیر اقلدت و معاش و اذوقه و
سندن حاضر ایلدی که اگر وارلوق ^{نقیقه} ضرور
و آق اولسون اورداده ایمن اولسونکلار ^{لوق} و سکر
پناه دویم و اولقلعه الحصون کتابی در که اگر اون
کنهیم تشیم دویلهیم که هر شروما و اش براتی
حاضر و هر کیمسه و نکلا ردن بر اقلوق ^{کاهیه} مسلح
اولسون عز زانیل ملعون انکا ال و قدرت
طایعه سون و بوسوز او کوخک حکایتده
ثابت اولور هر نه قدر که قیس اوله

لیکن در اختصار خود پند و نصیحت بسیار مندرج است
 اول از یکطرف هوشیار در یابد که نزد خدای تعالی
 بچه مقدار است عابری و فروتنی و خاکساری
 وجه بهتر است چون بوسیده این پایه بعلای
 و بلند مرتبه سرفراز شویم مخفی لغت ازین چه
 کمتر و پدیدتر است از خود بینی و بکتری چون
 پادشاهان و بزرگان از حالت بلندی بکاست
 بستی اندازد و ستمگون شده بوج و نابود
 سازد دویم آنکه در یابد که هر چند که بیچاره و
 عابری و در تنگی گرفتاریم و دشواریها و سختیها پیش آید

اما اوز قيه و محضر لوقند چوخ پند و صيحه يانلو
وسينغي شوب در اول پريانند هوشيار دوسون
كه الله ياننده نه قدر در عاجر لوق و الحاق لوق و نه
نخشي در چون اونون او جندك نخش لوق و او جه
مرتبه سينه سراق از اوله ليم بوبون خا فينه بوبدن نه
داحي پليد راق خود پين لوق و تكيه لوقدن چون يتله
وبويوكلاري او جه لوق و بويوكلوق حال شدن
حالتنه سالسون و سرنكون اولوب پوخ و نابود
ايكجي بودر كه پلسونكلار هر نه قدر چاره سيز و عاجر
ودار لوقده دو طليشوق و دشوار لوقلار و حطين لار

كلور

بکده این کار بجان الله هرگز از خدای تعالی روگردان
 نشویم و از ایمان او دست نکشیم نه در ظاهر
 و نه در باطن و در همه مقامات و کارهای با تو باشیم
 و امیدوار باشیم که آن پروردگار علاج کند
 دردی که او را مصلحت خوش افتد و دیگر
 بوسید شیطان که مخالف و مردود است
 از او بترس و چه چیزی خواهش نکنیم و دیگر بیک
 بین نامل کند که چه پایه است مناجات در
 حالت تنگی که بسجود فراخی یافته است
 و دیگر خواهد یافت که چه مرتبه است پیش خدای

بلکه ایشان خانه دوشهر کز الله ^{مسلیم} بوزد و قتل
و اونون ایمانندن منکر اولیم نه ایچ ^{روده}
و نه دشمناروده و هائی ایشان ^{لیم} کرده اونکا اولان
و امیدلوا اولیم کما و پروردگار در ^{ایلسون} عذاب
او چاقه که اونکا مصلحت بخشید و ش ^{وداحی} سون
شیطان او حینک که اونون خلایق ^{وید} و مردود
اندن بتر ایلیم و قاجالیم و پرست ^{مسلیم} است
و داحی ایچ که کورن فکر و تح ^{وید} ایلسون که نه پام
مناجات ایلماق و اربوق چاقده که پیل ^{وید} بخشیدلو
و کنکلو طایوب و داحی ویه ^{وید} در که نه مرده

الله یاتنده

خدای تعالی پاک و امنی چون بوسیده آن پاک
 و پاکیزه پود زن سپی چون کار سازی نمود
 و دیگر سپید کرد اما و وزیرا که چه طریق قلعه ها
 و شهرها محاصره باید کرد تا بتصرف خود در آورند
 و دیگر بسیار بنده و نصاح درین کوچه
 حکایت مستمن است اما تا مستمعان
 را ملالتی واقع نشود و سخن محضر کنم باین
 امید که هوشیار بدست یاری فکرم
 و خیال ز یاد ننگهای دقیقه او در یاد که این
 کسینه که دست فهم و عقل و در دقیقه

اريلوق وپاك اهلك لوق چون اوارواري دول
او حبدن پيله كار ساز لوق ايلدي و ايش قايرد
وداخي نپدد و طسوكلا راما و فزاو بو يوكلار
نه روش قلعه لاري و شهر لاري محاصره ايلماق ك
تا اوز نطرلارينه كور سورنكلاروداخي چيچ
و مضحكه لار بو كوچك حكايته وارد رانا
اسانكلار و ايشيدنلار ملامه اولسون سون
محضر ايليم نواميد ايلن كه هوشيار فكر و خيال
ايلن اوطاق اينجه نكه لاريني دويون كه بو
نون عقل لي و فملي الي دقيقات لارده

کوتاه و نارس است القصه بمنجا که خواندین ^{طریقه}
 زرینه دان دارند که در اینجا از هر نوع یراق زیبا
 و زینت و ارایش حاضر است تا به سیاه سفید
 و سرخاب ارشته و پرشته پیش خداوند خود
 خوش آیند و خوشنما و مقبول شوند بهم این
 دست او نیز بنده همچون آن زرینه دان
 پاگان باشد که از هر نوع یراق زینت و خوبی
 در آن متضمن است تا ظاهر و باطنشان همراه آن
 خوب و آراسته پیش خداوند عالم و عالمان
 خوش آیند و مقرب آن درگاه شوند و دیگر همچون

قیس و نیشمزد را الفصیل که سلاطین خلعتون ^{رینون} لا
پیر صند و چرخ سی و ارد در کاد و راده هر ^{شروهر} طر
کوچک لوق بزغاق و دوزغاق بر اقی حاضر ^{انکلیک} دتا
و کرشان او جیدن نخشی بزغیش رود و پیش اوزار ^{دنی} لا
واقا لاری یاننده کوچک کور سونکلار و خوشنما ^{مقبول} و
اولسونکلار هم نویسنده نون دست او نری ارن ^{رون} لا
صند و چرخ سی کی در کهر و شون کوچک و خوشنما
یراقی اوراده مضمن در با اوزا چر و لاری ^{دلیس} و
لاری او نون ایلن نخشی بزطسونکلار و ورد کار ^{عالم و عالم} و
یاننده نخشی اولسونکلار و واقا نون مقبری ^{و در اخی} اولسونکلار

اینه که در آن عکس خود می بینم و هر لکه و غبار
 که در جبهه باشد بوسید آن اینه پاک
 کنیم همچون این داشتن محضر مانند آن
 اینه باشد که هر عیب و بدی و آلهش
 که در وجود یا در رستنی باشد از آبه منم
 و پاک کنیم و الله اعلم
 بالصواب

م م
 م
 ا

که اوراده اوز پوز وخی کوره رولک وهرلکه
وطوز که چهره مرده اوله اوز کی اوچند
ارید لیم پله بو محترقه اوز کی کمی در که
هر عیب و یا مانلق و بولا شاقلق که
پنم وجود مرده یا کچما قرده اوله کوره
لیم واریده لیم والله اعلم
بالصواب

م م م

م

داستان حدیث پیوه زن

بخت النصر بادشاه سوریه که حکماست در شهر موصل
 بود و لشکر گران بجنگ ارفاقصا بادشاه
 مدی کشید و جنگ شد در میان رود فرات
 و شط لبخا و بخت النصر انقدر قوی شد که
 ارفاقصا را در مهم شکست و فتح یافت
 و از آن فتح دلش عروج و بلند ی گرفت انقدر
 مستکبر شد که در میان حدود و قسطنطنیه
 نمی توانست نشست پس اراده نمود که تمام
 روی زمین زیر دستش باشد و همه پادشاهان

داستانن جدیه دُول ارواد

نخت النصر سور به نادر شاهي اوز تختی نینون شهنه
ایدی که یوگون لارم و صل شهر یویرلار پیر انلشکر
یغدی ارفاقضات مدیلا رون یادشاهی او^{نستنه}
کتیدی و ساواش فرات و شط جانیون ارا^{سند}
واوطدی و بو اوطماغدن کونکلی خو^یخ شوندا
اوجہ لندی و بو قدر تکبر لوق و بو یوکلوق
ایلدی که ایسترایدی تمام بیرون ایوزی
اوزالی الطنه اولسون و هام می نادر شاهلار
ویو یکلار و اکابرلار اوزنکا سجده ایلسون کلار

و بزرگان دنیا بر وی سجد کنند و جزیه بدهند
 بدین سبب رسولهای خود را ارسال نمود بطایفه
 های سیلیسیا و شمس و کوههای لیسان
 و کارمل و در ملک قدید و یارمایه
 و یروشلم و ناحده و در ملک مصر اینهمه امتهای
 از ایشان هیچ حساب نکردند و حقیر
 دانسته تمام پیغمبری و سپس کردند
 چون بخت النصر اینهمه بحر منی و یسبکی
 و حقارت را از جانب ایشان شنیدند
 الغایت منالم و از زده خاطر شد و از روی

پس بونچون ایلیچله کوندردی انکلده ساری ^{که سلی}
سیناوه اوده مازده اولبیان اوکار کامل و اغلا ^{زنده}
او غلیله اوشار مایه و اویریشلیم ملک لارنده
ایدیلر و تا شهر مصر لارینه دیتچ تا اوزلارینی
او الی الطنده ایلسون و بو هامی طایفه لارا و ^{اور}
ایلیچلره اچاق و از کوزایلر باخدیله
واوزلارینی تمام غرت سیر لوق ایلن کیرو
کوندردیلر او چاق که نخت النصر بو هامی
غرت سیر لوتی و اچاق قلو غی ^{کر} دی
چوخ اجغله ندی و غصب لو اولدی

قهرناکی و غضبناکی بزرگی و سریر خود قسم
 خورد که از سیمه طایفه اشقام و تداقی کید باین
 جهت مجمعی ساخت و همه مقربان و ارکان دولت
 و اعیان قلم و خود جمع کرد و در میان
 نظراتش از خشم خود و المود و بیان
 کرد و در آن مقرر شد که تمام رویه
 زمین را بتصرف خود آرد و هر کس که
 فرمان بردار و مطیع او نباشد او را بصره
 شمشیر کشته نابود سازد این گفتگو
 بتمام انجمن بسیار بسیار خوش آمد و همه

واوز کوچی و تختی اوستینه اندایچدی که بو
هامی قوملارون حیفی الورم اوچون هامی
اوز بویوکلادی و خانلارینی یغدی و اورد
اجغینی اولاره عیان ایلدی و بیلدند
والیترایدی که تمام پراورینون پادشاهی
اولسون و هرکیم که اوزینه تابع اولزایدی
قلعج کوچی این اونی و والد و رسون و نا
بعد الیسون و اوز سوزلاری حاضر
لاره بوقدر خوش کلدی و
تجنبی کوردی که هامیدی لاری

ای فرزند گفتند و تحتین نمودند بعد از آن
 بخت انصرا سپه پالار خود میی با نو فرس
 حکم کرد که سان شکر داده عی کر کران
 و قوی جمع کن و بجنب و خراپی ان طایفه
 برو و حیف و قهر و اشقام مرا از ایشان
 بستان و بر یکس بخشش و ترحم مکن مادر
 فرمان و تابع و در امر من نشود پس ان نو فرس
 بحرب الامر سان داده شکر کران و قوی
 کشید که صد و پست هزار پیاده و دو هزار ده
 هزار سوار داشت با حربه ها و

قُول ایلدیلار و چوخ افرین سوبیلدیلار اندن
سوناکرده بخت انصرا و زجا نشینده اولو^{فرش}
ادلویه بویوردی که پیر بویوک^م و غر
عسکر یغلیکن و او قوملا^{ستنه} رون او^م
کیت کیلن و حیفی الکیلن و هیچ^{کمیس}
باغشله تامنه تابع و منم امرده اولسون
پس افرش پیر بویوک عسکر^{دی} قالدو
که یوز ایاکرمی مین ایاغدن و او
نیکی مین اطلیدن سنا لسنیزیرا
— و تارا این —

و سلاحهای بسیار با ن لشکر و سپاه گران
 روانه راه شد و انقدر یراق و سلاح داشت
 مانند ملخ روی زمین می پوشیدند و بگذشتن
 راه در ملک مد اسیری رفت و آن ملک
 را شکست داده بصرف خود در آورد و آن
 اندک را غارت و تاراج نمود و اسیر بسیار
 کرد و آخر در دهانه فرات را گذشت و شهری
 قایم و محکم را و قلعه های سخت پر زور را غارت
 گنان با زمین برابر یکسان نمود و فرزندان
 شهرمادیان را ارجا و اسیر کرد و خنجرهای بسیار

د بویوک لشکر ایلن یوله د وُشدی و بوقدر ^{فی}
واوایدی که چکر ظکه کیمی بیرون اوزنی و ^ط
و کچنده اسیری لارون ملکنه کیردی و او ^ی
واندن سونکره که او ملکی تالان ایلدی و ^{ما}
مالی و اموالی اوز تصرفیه کوردی و
چوخ کیمسه نی لیسیر ایلدی و فرات
چایینی کچیدی و مدیسو پوتا ^{کلدی و} ^{میه}
یلد و وورد کیمی کچیدی و قایم و نیک شهر ^ی
و کوجلو قلعه لاری نخه نخه بیرون ایلن ^{ایلدی} ^{یکسان}
و نادیان قومینون اوغول و او مشاقله ^{ایلدی} ^{لیر}
و سانسین خزینه لاری اوز

بتصرف خود در آورد و آنها که حکم و فرمان نخب الیه
 در نمی آمدند و تابع امر او نمیشدند همه را بضرب
 شمشیر هلاک نمودند و از آنجا بدر آمده مجد و دس
 آمد و وقت در غله بود انقدر بریدی و ظالمی نمود
 که تمام خوبی حسن روی زمین همه را در کرده
 بر طرف و نابود ساخت و همه کشت و عبت
 و سبزه را همچون کندم و جو و هر نوع از تو و خیره
 و غله را و نیز هر درختان پایه دار و میوه دار
 و زرد و بوته ها را همه را برید و بر آتش زد و
 سوزانید و همچون صیت و اوازه ان ظالم

تصرفیه کتور دی واونکلار که بخت النصر حکیمه
کلرایدی قلیچ ایلمن الدردی واورادن کیتدی
شمالسی بانلارینه ییچن چاقنده و بوقله
ظالموق ویاغیلوق ایلدی که تمام بیرون کوزل
لوغینی وخیشیلوغینی کستر دی وپوزدی و اوت
وهای کلش لاره وکوکر میشلاره و سطن لاره بیلکه
واغاجلاری و طاخللاری و یولاری ویش اغاجلاری
چارلاری و الحاق کوکرنلاری هامیسینی یونددی
ایلدی ویا نددی و تورخو و طیطره مناف
تمام بیرون ادملارینه بیلکه او ظالمون اواره

و عکرو سداش در عالم به چید که سر پس و فرار و
 تمام روی زمین را فرو گرفت و همه عالمیان ^{منویم}
 و ترسناک شدند و و هم و مهابت در دل ایشان
 راه یافت ^۳ همه ساکنان و مسوطنان سر ازین
 فریاد و افغان ان جنک متوهم و متعجب شدند
 و ترس و لرز این ظالم در دل ایشان اثر میکرد
 پس از روی و رسم و هیبت رسول خود را پیش
 او لوفرنس فرستادند تا بجنش برین غضبش
 را فرو نشاندند و بجهانم جابستند و راه را می نمود
 تا خود را بدرگاه او لوفرنس رسانیده بمقام

وعسكرينون ويراقرون عالمه يالدي كذاون
قورخوسي وطيطة ماغي تماريون اوزني دو
وهاجي كيمسدر متوهم وقورخولوا ولدلار وقورخو
اولارون كونكلارينه دوشدي ³هاجي سيري
ادملاوري اوساواشون كورولدا غندت
لنديلار وچوخ مات ويران قالديلار اونچون
اوزايلچيلارني كوندندريلار اولوفرسين ^{بنيش}
تا اوزا جعيني اوطوسون ايلچيلارهاجي بولده
كلورايديلار ويوللاري كرايديلار تا اوزلاري
اولوفرس قوللوغينه بطش دوشدیلار

خاک رو فروتنی از پای پوشش مشرف شوند
 و بسیار تو اضع بجای آوردند بعد از افتاده کی
 بسیار تعریف اولو فریب کوشیدند و اتمام
 نمی دلی این سخن را میان خود جاری نمودند
 و گفتند ای بزرگوار غلامان شما را بجز آرزو آنه
 کردند و بسیار سلام میرسانند و با استدعای
 وزاری التماس دارند که بر حمت آمده مهر
 خود را فرو نشانی و آتش غضبت را از سر آیه
 دور کنی بواجب طه آنکه برای ما بسیار بهتر و نیکوتر
 و معین تر است که پس ازین دایم الاوقات در حکم

واونون الينه وايا عينه دوشد يلا روتواضع
ايتد يلا روحا اچا اقلوغدن سونره ديلار
كئاي بويوك پيري سنون قولار يكت بوند
كوندر ديلار روحا سلام قوللوتونكا يطور^{لار}
وتنامر كونكل واورك لاري ايلن سنكا
يالوار وورلار كه سين اوزا جغونكي اطور
كيكن واجغ اوطيني اوچور كيكن كه پيره^{داخي}
فايده لودر روحا نچشيدر كئاميددن
سون كره هميشه او بويوك يادشا

بخت النصر گرفتار شویم و محکوم حکم او باشیم
 که عیبش در عین کی باطل بپریم و بوج و نال بود
 شویم باین واسطه این بزرگوار بد اسید و آگاه
 باشید که ما و فرزندان و اسل عیال ما و شهر ما
 و ده های ما و همه مال نقد و جنس ما و کوه های
 و صحرائی ما و همه کله و رمله های و کوه سفندان
 و بر ما و برقای ما و کاوان و اسبان و شتران
 و هر چه داریم القصه آرست و در خدمت تو
 ایستاده کی داریم و سر بخدمت تو نهاده ایم
 و خاک پای شما شمس پس خوش باشد هر چه میخواهید

بخت النصر قوللو غند ویرله لیم هر حکم که بویور ^{که عیث}
یا غیلوغند اوله لیم او نچون ای بویور ^{کیلن}
که پیر ویز و ماوغول اوشا قوز ویز و شهر
و کندلار مر و مالیز و داغلار مر و یازیلار مر
هامی سورعیز و قونین مر و کیجی ^{یلاور} ری خرقه
و سیغلا ر مر و اطلار مر و هر نه وار مر
دُر القصه سنون قوللو غند ^{در}
و پز طیار و دور میشوق سنکا
قوللو و این ملک اچون پیر هر نه
بویور سن بویور ^{کیلن}

بفرما و بشهر ما عبور نمای که همه بدولت شت
 و امر کن هر چه دولت میخواهد چون اولو فرست این صرا
 شیند بغایت الغایه مسرور و غم و فرحاک شد
 و شادان و شکفته گشت و بان ملک همراه
 سپاه و تمام شکرش عبور نموده همه را بصر
 خود در آورد و در حوالی و در بلاد مایان ملک
 همه جوانان نو خواسته و روشناس و دلیر و جماع
 و پهلوان را انتخاب کرد و برگزید و در آن سپاه
 خود نمود تا روز خنک همراه او دلاوری و شجاعت
 کنند انقدر بر پیش و بت در دل عوام انداخت

۹
وکل کیلن پرنو مشهر مزه که های سنون
و پره بو پور کیلن هر نه که کونکلون اسیر
اولو فرش که بو سوزلاری ایشندی حج
سوندی و خوشحال اولوب ا و ملکه
اندی تمام او عسکر این و او
ملکون ای سی اولوب و تمام او شهر
کوحلی ایکیدلار نی سجدی
کنا اوزی ایلن سا و اشد پارسون
وا وقتد قورخو و طیطر ا ماق ویر
ایدی قوملار و ن اور کند

که چون شرفیان و حاکمان و بزرگ و کوچک این شهر
 از قدم وی اکاه پستند بغرت و حرم تمام
 پیشواز و استقبال می نمودند و از هر نوع سازها
 چون جگ و دف و دایره و نی و در راه می نوا^{ختند}
 و تمام غمی و شکستگی مدیون شهرهای خود بودند
 بقدرت و توانایی که داشتند و نصیبت
 او کوشیدن اما این همه غرت و غمخواری
 و عافری و اشتهای که کردند و از هر
 نوع پیشکشها که پیش او می فرستادند
 نمودند هیچ فایده نکرد و مهرش فرو نشست

که هامي بويولار و خاکملار و سیرغلا
و قوملار و بويول و کوجک تمام عزت
و حرمت و شاد لوقا نین اوکینه و قارشو
سینه قارشوی چخدیلا و هر طهر ساز
و چک لار و قافال لار و دایره لار و غیره
یولده اوکتده چالارایدیلر تا که تمام غلوه
ایلن شهره کتوردیلر اما بوهامي
الچاقلوق و دوشیکن لوق که اولو
فرشته ایلدیلر اونون اجیغی
اوطور شدی و اونکا فایده اولمدی

و دل شکن او ملائم نشد و بر حمت نیاید و شکن
 نشد و آتش غضبت شد که شبیه همچون که کلبه
 و شهرهای ایشان را مریه و پران و خراب کرد و بواسطه
 آنکه بخت النصر با و امر کرده بود که خدایان همه روی
 زمین را بپوچ و نابود سازد و خودش را در عوض خدا
 بر ستش کنند و سجده نمود و فریاد بدهند و اولوتر
 بکشتن ملک یسویه و میسوپوطامیه و دیگر ملکیها
 همه را بتصرف خود در آورد و این قبایل همه تابع
 مطیع و فرمان بردار او گشتند و اطاعت امر او نمودند
 اخو بسوی ملک یسویه فرستاد بر زمین جبا به آمد

واوزا ورکینه هیچ رحم دوشمیدی و منع ایلد
که اولارون کلیسیا لارنی و شهرلارنی بخسوند
خراب ایلسون او و نچون که نجت النصر اونکا تو
میشایدی که تمام بیرون تار یارنی خراب و نابود
ایلسون و یا القوزا و زی اذل قوملارنی تار^{لشی}
اولسون که اولو فرقه سون الی الطند او
لسونلار و اولو فرقه تمام سیری و مدیو^{یوطا}
واوز که شهرلاری کچیدی و هاجی سیلا^{ری}
اوزلارنی تابع اولدیلار و اطاعت ایلدیلار
اندن
اندویه لارون یا نینه کلدی جا^{ملک}ملکینه

و در شهرهای این ملک صاحبی نمود و تصرف
 خود ساخت و در آنجا کیمانه نزول فرمود و منزل
 گرفت درین زمان تمام سپاه عسکر خود را جمع
 ساخت و تماشا کرد که چه مقدار است هم
 بنی اسرائیل که در شهریه و امشوطن بودند و از
 ظالمی او و فریب بسیار ترسناک و غمناک بودند
 و آنقدر مضطرب و حیرت زده ماندند که بشرح
 رست نیاید که سبب ایمان خرابی و دورانی
 که در ملکه و شهرهای دیگر بجای رسیده بود و هم
 وطن و یکل پاک الهی واقع نشود باین واسطه

واو ملگون نما شهرلارني الدی واسه
لندي وپراي انده قالدي وپوچا قده تمام
اوز عسکرني یغدي و نماشا ایلدي که
نا قدر وار ایدی ^۳ بنی اسرائیل که هئو
ملکند ایدیکه اورکلارنده قورخو
وطیطر ماق دوشدی و اولو فرسون
کوجندک پله هیدت لندیکه دیناق
اولمکه اولمیه اوزلارون شهرینه
کلسون و اوزلارون ملک لارني کلیسیا
لارني یخسون پله که او پیرلارون کلیسیایي و

تمام الکا و سار مایه و تاپیر قویه محکم گرفتند
 و در قلعه کوهها نشاند و شهرهای خود را بقایم و بستر
 و بلند دیوار محاصره کردند و از دوقه و دخیله بسیار
 جمع نموده تمام زهره و جگر داری بدفع و استناب
 کردن آن حصه غطیم آماده و طیار شدند و ایستاد
 بزرگ کاهنان بوسید کاعذ و کتابت خود بم
 راستی و دلاک پافرمود و پیدلان و در ماند کارا
 دلداری و جگر داری نمود و پند و نصیحت میداد
 که ای غریزان و جگر کوشکان من اکاه و محبز
 باشید و غفلت موزید و همه سر راهها و منازلها

تمام ساماری شهرلارنی قالمایلدیلمیر ^{وینچ}
وذاغلارون باشلارند و طور دیلارو ^{اوزلا}
شهرلریون دورت یانینه یخشی وجه ^{قالین}
دیورلار یایدی لار و چوخ اذوقه ییلدا
و شواش فاتی باشلار و با بوظالم ^{شمنی}
قاوسونکلار و کاهن لارون بو یوکی ^{سرا}
داری لیا شین اولی اوزکاغدی ایلم ^{اورک}
سینلاره اورک و کونکل و میرورایدی
وداهی اوکوت و میرورایدی که هادرا ولتر
و خبردار اولتر و هاجی بوللاری که اولم

که آن ظالم تواند گذار کرد تا بشهر و شیم برول
 کند محکم بسته گیرند و خوب نگاه دارند حسب الامر
 آن بزرگ کاهنان بنی اسرائیل عمل نمودند
 و همه سر راهها و دره کوهها را محکم گرفتند
 بعد از آن همه بنی اسرائیل شالپوش
 شده و بر سرشان خاکستر ریخته روزه
 گرفتند و گریان گریان و اشک از دیده باران
 تمام عافری و فروتنی بخدای متعال صرع و زاری و ناله
 نمودند که توفیق و یاری و مددکاری کند تا بر این سخت
 دشمن غالب شده فتح یابد و او قبول ندارد که این
 مرد و دزدین و رانده از درگاهش باید و مبارک

پرو شلمه کله پلورد و طنز اندن سونکره هاجی قوملار
بو یوک و کوچک شال کیدیلار و باشلار
کول طوکر ایدیلار و دینلاری اوستینه
چو کدیلار و اوندلارنی بیلار سور طرلار
واغلاویه اغلاویه و سیزلدایه سیزلدایه
و یاش کونلاندن 'اخه' 'اخه' الهه بالوارو
ایدیلار که پنه یاردیجی اول تابو ظالمی
سینکیم و اوزنی اودلیم و وعده و دوا کورمه
ظالم و دین سیر و سنون قابوندن سوزو ملش
کسون و سنون اری مبارک کلیسیا لارنکی حیون و خراب

میکشش را بخش منعم و پیران و خواب سازد
 و رواندار که فرزندان خود را در دین ایشان شریکان
 پر زور و درنده میفشد و ما لها و لقد و س ما را غارت
 و تاراج کند و فرزندان ما را الی و اسپ نماید و دختر از
 مادر و فرزندان جدا شده پراکنده شویم نزد طایفه های
 دیگر و بیکانه بسکی و پختی زنده گانی کنیم و درین مناجات
 تبصرع و عاجری و افتادگی شبانه روزی مشغول بودیم
 و دل سوزان و سینه بریان و آسایش نداشتیم و روز از هر طرف
 و اه کشان کشان بوییدند و بخت خود در ماندگان و شکستگان
 و تسلی میداد و از روی جذب و تنیدی و طایمی و عطای میگردانید
 سخنان از لسانش جاری

وقایان
وکنیه قومی که پیراوغول و شاقمزا این بوکوچلو
اصلان اغرنیه دوشلیم و پیری تالان و آیه^{سیر}
الیسون و قیزامادن و اوغول اطادن آیه^{لسون}
و پراکنده اوله لیم و او زک طایفه یاننده
الچاق و عزت سیز و حرمت سیز پرلاریم
و کچه و کوند و زبود عاده و الچاق قلوغده
مشغول ایدیلر کوز یاشی و سینوح اولد
ایدن و بوالیاشین کاهنلارون بو یو^{کی}
هر ساعه بویانه او نانه کز ایدی و حفا و آیه^{سیر}
چکرایدی تا بویکه و کوچکه کونکل و سون^{یلد} و سون^{سیر}

که ای عزیزان و فرزندان من دلدار شوید و باز یویم
 شوید امیدوارم که اگر همیشه بمحبت در دعا و نماز
 مشغول شوید البته که خدای رحیم رحمت ابدی شما را
 از دست این کافر ملعون خلاصی دهد و او مغرور شده
 مانع لب شویم ای دوستان پاداورید که چه طریق
 کلیم است سخت دشمن عالیشان که اعتبار تمام و امید کلی
 باز و ویران خود را شد شگفت داد و فیروز و غالب
 و این فتح و ظفر یافت بقوت شمشیر و راق اما بوسه نماز
 و روز غلبه شد پس اگر پیروی موسی عکس نمیدیدید و باز
 و در مشغول شوید امیدوارم پس خدا که مبین کند نشان

که ای غریز لارم و او غول او شاقم اور کلی اولنرو^{برم}
کیا ور کلی اولنرا ونچون که منم امیدم وار که اگر
همیشه پل دغاده و نمازده مشغول اولور سیر
الله سیره رحم یلار و سیری بو کافرون و قاپون
سوروش المندن قورطار و رای سیتلار یا دنکه
کئورونکن که نیجه موسی سیمز عالم بو بولور^{شمی}
عالمقه ادلی که تمام اوزا اعتباری و امید^{قلجده}
ویراقنده و ایدی سندوردی و او طردی و بوج^{قطر}
طایمادی و او طردی قلیح و مطراق و براق این اماند^{عما}
و اوج ایلن پل کرسیند اچی موسی کیمی ایلور سیر و^{همیشه نمازده}

رحمت نمود بهم شما رحمت کند و از دست دشمنان خود
 خلاصی دهد و آن ظالم مغلوب شما شده بوج و نالود سار
 بنی اسرائیل ازین سخن دلدارای پاسبان بجد و جهد گوشتش
 تمام است دعا و زاری کردند و نذرهای خود مکرر نمودند و از
 دعا فارغ و جدا نمی شدند و درین هنگام به اول نومش خبر
 رسید که بنی اسرائیل اراده چپک دارند و درین بودند
 که بنام دلدارای و بکرداری بمیدان زرم دلیری کنند
 و باین واسطه همه سوارها و جای خود را استوار و مستحکم
 کردند و اول نومش ازین واقعه مجز و آگاه شده بسیار
 اندوهگین و اشفته خاطر شد و باین طریقها غضب آمده

رحم ایلدی سینه داخی پله رحم ایلد و او ^{شمی}
بخرو پوج و نابود ایلد و بنی اسرائیل بوسوز
لاردن داخی اور کلی اولدیلر و دعا
و نمازدن این لمز ای دیلر او چاق
که اولو فرسته خبری شدی که
بنی اسرائیل بنحیه اوزیر لاری و سایم
وبرک ایتیمیشرای دیلر تا اوزی ایلن
سا و اش سونکلر اولو فرست
بو خبر چوخ احبلا ندی و قزارو
او قوم او سینه و اوزیا نینه چاغدی

مکر حضومت و عداوت در میان بست و سوی خود^{طلبید}
 شرفان و بزرگان مهاب و امان را و با ایشان
 فرمود که شما بمن بگوئید که این طایفه که درین کوهها
 پنهان اند کیستند و کدام است ملک و شهرهای^{ایشان}
 و کدام روز و قدرتهای ایشان و کسیت بزرگان
 ایشان چو ابر پیشوا از و استقبال نمایدند یا
 بغوت و حرمت تمام لشهرهای خود برند همچنانکه دیگر
 طایفههای مشرق بعمل آورند در آن هنگام شخصی
 اچینوز نام سردار و بزرگ فرزندان عمان از روی
 ادب بر پای خواست و سخن درآمده گفت که ای

موجب و دامان بویوکلاری و اوزلا رینه ^{بلدی} سویی
که منکا سولتر که بوقوملار و طایفه لار که ^{اغده} بود
در لاهانکسی در لار اوزلا رون شهر لاری
و ملک لاری هانسی در اوزلا رون کوجلاری
و قدرت لاری و کیم در اوزلا رون بویوکی
و نچون او کوخه و قار شوخه محمدلار تاپری
عزت و حمت ایلان اوز شهر لار رینه
ایار هونکلار بیلکه که مشرق قوملاری
و طایفه لاری ایلدیلار اوشا عتده اخنور
و عثمان اوشا قلا رون بویوکی ^{و سوبلری که} ایلاغه و ردی

بزرگ اگر سخن مرا بسمع ضیاء بشنوی و قبول
 کنی من میگویم که این طایفه گریستند که درین کوهها
 ساکن اند و سحر سخن دروغ از دهن من بیرون نیاید
 پس ای بزرگ بدانند و آگاه باشید که این طایفه
 از نسل کالدیان وجود گرفته اند در ابتدای حال در
 میسوپوتامیه ترک خود نموده متوطن شدند و از گشت
 خدایان باطل احدی را در آن ترک خود نموده حق و واحد خدا
 را سجده کردند و انخدایان را پیرا امر نمود که از آن
 شهر بدو شهر ملک کنعان نقل نمایند و در آنجا عبودیت
 ساکن باشند اما بواسطه آنکه تنگی و محظی در آنجا افتاد

که ای بویک اگر سن منم سوزلارم قولا
اسار سن من دیرم که کیم درلار بوقم لار
که بوداغلارده درلار و هیچ یالان سوار غم
چنخیز ای بویک سلیکلن که بوقم لار
کالدیا سنیدن کلید را اول میسوپوتا^{مید}
ایدی و اوز اطالاری باطل الله لار نی ترک
ایدی و رحتی بالقوز الله سجده ایدیلر
وا والله اوزلارینه بویوردی که او شر
چخسون لار و کتغان ملکند کیت سونکلا
اما او یخون که احلوق و محط لوق و قیرلوق الله^{ایدی} حج

حسب الضرورة با کد مصر قتل کردند و در آن حدود
 در مدت چهل سال انقدر نشو و نما یافتند و زیاد
 شدند که شکرهای خودشان پیشمار شد و حصر
 نمیکنجید اما چون پادشاه آن ملک فرعون نام
 بایشان بسیار جفا و ریاضت میداد و از رای
 باج و خراج زیاد میطلبید روزگار خود را در کارهای
 ناشایسته و نالایقی میگذرانیدند مثل کل جلدن
 و خشت زدن و اجسار بختن و شتر باختن
 اما آن هم شکامی که ازین کارها و اما ندانند که
 ازین ظالمها و دشمنان نمک آمده از روزهایی

مصرالکسینہ کیتدی اور واورادہ قرخ ^{لده} او
بوقدر ارطدی اور کہ اوزلارون لشکری
سانسین اولدی امانیلہ کہ او ملگون ^{شاهی} یاد
فرعون ادلی اوزلارینہ چوخ جفا و نرور
ایدی اوزلارندت ارطوق خراج الیتر ایدی
واوز کونلاری لایق سیز ایشلار ^{کچک} رده
ایدی سیله که خامور و یا حیق باشما غده
وکر بیچ بوشور ماقده و شهر یا نیا فده
واو چاق که بواشیلار رده یور و لدیلر
و بوظا ملوقده اور کلاری وارالدی ^{طلدی} و تدر

ایشان را فرود گرفت بکدای خود متوجه شد از روی
 مدد و یاری طلبیدند و زاری و استغاثه ایشان
 قبول شده لشرف اجابت رسید و خدای رحیم
 بر رحمت آمده بجفا و ریاضت ایشان ترحم
 نمود و همچنانکه در آن ملک عتاب غضب
 کرد و از هر نوع سخت و پیکار زخمهای خود پندار
 و پادشاه مصر از دزدان زخمها پندار شده ایشانرا
 رحمت داد که بدرجا که میل دارند بروند و از هر
 خود به شد چون دیدند که محتاج ایشان شد
 بروی زود و تجلیل تمام و عقوبات ایشان روانه

اوز اللهدن مدد و یاریج ماسیتندیلور^{اوز}
لارون دغاسی و اغلاماغلاری الله^س
یتشدی و قبول اولدی اوز لارون
جفالارینه رحمایلدی سیکه اولدک^{تک}
وردی و هر طمرو علاج سین یاره لار
کوندردی و مصر شهرین پادشاهی و
یارالارون اغرسندن اولاره خصه
ویردی که هریره که اسپرلار کیت^{نکلور}
واوز یارالاری ساقلادی اما اوساعده
کوردیلور که یارالاردن ساقلدیلور

رفتند با شکر و سپاه کران سنگ تا آنها را
 و پس کردند و بار دیگر اسیر شدند اما در آن
 که نیزنگ آلمیت آن قادر با قدرت
 کرامت بزرگ نمود و برای راه ایشان در
 باز کرد و آب از هر دو طرف همچون دیوار را
 و از میان دیوار آب خشک شده و حاصل نموده
 همه از ته دریا گذشتند همچنانکه بای ایشان هم
 تر نشد و سپاه مصر که پیشمار بودند از عقب ایشان
 رفتند و آن وقت که همه در دریا بودند
 آنها باز گشتند و همه فرو شد غرق گشتند

طه سمك و طيز لوقا نين ارد يلاورينه انسه لا^{رينه}
يوكور ديلار بير بويوك واغز عسكر ايلتخاق^{لاري}
كير و ندر سورنكلار و داخي اسير ايلتخاقلار
اما كوكون بويوك اللهجي تا اونلا رينه يول و سون
پير بويوك كرامت ايلدي بيله كدنكر ي اجد
وسوايكي نايدين ديوار كيچي و ردي و او ايكي
ديوار اراسنده سوقوردي و هامدي لاري نكرن
ديبندن كيچي يلاوريله اياقلاري يا اولدي^{ش و مصر}
عسكري سناشيز ايلدي اولارون اردينه كيند^{لار}
واو چاق كه هامدي لاري دنكرن اچينه كير ديلار^{سورنكلار و ندر ديلار - و وارتي باطيديلار}

و جان بدو ترخ سپردند همچنانکه مکتوب زنده ماند که خبر
 برد بعد از آنکه در پاهای سچون عجب بانه گذار نمودند در
 صحرا و پاهای بانه های پراه سینه نام رفت و در اینجا کن
 شدند که هرگز کسی نمی توانست نشست بهای در
 هزار کار بزرگ واری و توانای عظیم خدای خود را
 کردند اول آنست که ابهای بنخ و نیا شامیدنی
 همه شیرین و شامیدنی گشت و دریم آن است که
 مدت چهل سال خوراک و نفقه ایشان از
 سموات باریدن گرفت سیم آنست که هر
 محل که نقل نمودند پی عصا و یراق و پی تروکان و پی

پس که پرسیدی فالما دی که خبر ایا رسون اندن ^{که} سونکره
دنکزی پس عجایب کچیدلا رسینا نون بولسین
یا زید زنده کسیدلا رواوراده او طودیدلا
که هرگز کیمسه او طوره پلن ایدی واوراده یوز ^{میر}
ایشده اوز الله رون بویو کلو غنی سئینا
دیلا را او بود که سولار که اچی و اچمه
ملوایدیک رشیرن او اچملو اولدیک را اچکی او در
که قوخ ایلدینچ و لارون یکی کوکن یا غار اید
او جوحی او که او داده که کردیلا را اقا چن
ویراقسین و اوخ یای سیز و قلیج سیز و قالیخا سینه

و پی سپهر خدا ایشان را دیکری پشیمانی نمود و از برای
 خاطر ایشان بمیدان رزم در آمد و هر ب نمود و شمشیر
 ایشان را خود در هم شکست بنوعی که فتح از جانب ایشان
 بود و به جکس نمستوانست که با ایشان پیش روی
 کردن و کاویدن غیر از آن وقت که کمر اه شده
 از کیش و ملت خدای خود بدر روند و هر بار که در
 ظلمات کمر اهی انداختند از عین خدا پرستی بت
 پرستی مشغول شدند و خدای دیگر را سجد نمود
 خدمتکاری کردند غارت غنیمت ایشان شدند
 و شکست خورد و حقیر و بی آب روی رزکار خود شدند

شدی
اوزلارون الهی اوزلاری اچون ساوا^ر
واوند شمن لارنی یئکدی و هیچ کیمسه اوز
لارینه اریشه یلمز اندن غیری که کراه
اولوب اوز تار یلارینون مده بند^{دیشنا}
چخسونکلار و هر کر ز که کراه لوق قارلق^{غنه}
دوشوب طایما غندن بت پرستلونه مشغول^{والله لا}
اولدیلار اوز که الله لاری سجده و قوللور^{نون}
وغزت سینر و حقیر اولدیلار و یوزلار
سوی طوکولدی امثا اوچا
که پشیمان اولورلار

اما ان بسنکام که تائب پشیمان شده استغفرو
 کفشد و بخدای خود رجوع نمودند ان کریم لم نزل
 خط مغفرت بر سر کنه ایشان کشید و حمت
 نموده بر دشمنان قدرت و توانایی و او سو
 که بر او غالب آمدند و فتح یافته سگرت دادند
 انحر کفایان را و میوریا را و طایفه های دیگر را
 نموده بر زمین میان کردند و اکثر ایشان و مال و اموال
 ایشان را بصرف خود در آوردند القصه هرگاه که از جاه
 باطل و غلطی هر که بقیتم و صحیح آمدند و از طلمات کفر بنور
 عبادت و وحدت
 ابد ایمان رجعت نمودند و بخدای خود متفق شدند و در
 وی تمام قوت ظاهری

واورالله لارينه کيرود و نرلا راورلا رينه ^{رحم}
ايلدي و قوت و پودي که اوز دشمن
لارني نيسونکلار و بيله قوتلوا اولدیلار
که کغانیا نلاری و جیوزلاری و اوز
طایفه ابرایلن یکسان ایلدیلار و اوز بلکه
لارني و مالی و اموالی اوز تصرفلارینه کتود
دیلار الفضة که هر قدر که اورالله لاری
ایلن نحشی ایدیلار و اوز قوللوقلارنده نحشی
مشغول ایدیلار هاجی مال و بو بولوق و ^{نحشیلوق}
اوز لارینه طایپلور ایدی او نحون که اوز

و باطنی متوجه گشتند و هر نوع حسن و خوبی ریاضتشان^{نمود}
 بواسطه آنکه خدای ایشان خوبی را دوست میدارد و دوست^{دیرا} از دوست
 دشمن قبل ازین که از مدبر و ملت خدای خود ترس
 شده در پی عذت و کمرا سی افشاندند و جمعی کثیر از دشمن
 بر سر ایشان کشتند و برایشان غالب آمده غارت
 و غنیمت نمودند و اسیر گشته لشکرهای غریب برده^{و جلای}
 وطن شدند اما باری دیگر که شکسته دلی و سینه بریان
 و دل سوزان تائب و پشیمان شده بسوی الخدای^{حاند}
 و جاستان باز گشتند و مژگن شدند و توبه^{استغفار}
 ایشان را رد نکرد و مقبول گشته عفو و رحمت نمود و

الله لاری بخشیلو غی سور ویمانلو قی شمن
دو طار بو ایوه لور لارده اوز الله لاری اوز
لاندن ان خط دیلار پله که چوخ دشمنلر
اوز لاری نخی دیلر و تا لان ایلدی لار
و هاما مدینی سیر و خان ایلدی لار و
غریب شهر لاره اپا ردیلر اما کینه که
پشیمان اولدی لار و اوز الله لارینه
کیرود و ندیلر الله تعالی او زنه
لاری واستغفار لاری قبول ایلدی
و جرم لاری و کناه لاری الله غفور ایلدی

دوستیکری کرده ار اسیری خلاصی داده و رجوع نموده
 دیگر این کو بهار است آوردند و در یروم که جای
 دعا و قربانگاه خود بود گشت گرفتند پس این
 سوال کنید و مجرب باشید اگر خدای خود را از دست
 کرده اند و اگر همچنین است بفرغ است بروید که
 بنده و خاکپای شما اند و ناراج نموده همه مال و اموال
 و خراین ایشان را بصرف خود در آورید و ایشان را
 زیر دست کرده محکوم حکم شما باشند اما اگر پاک
 و پیکناه نزد خدای خود مقبول و موافق اندیش
 بر ایشان جنک بشکر میسیم و میایسیم

و یسیر لوقدن قورتاردی و کینه افردا^{غلار}
ال لارینه کتوردیلار و یروشلیمده^{که}
اوز قربان لاری و دعا لاری بری در^{اوطود}
دیلار و ای بویوک سور کیلن^{که}
اکراوز الله لارنی ایخت میشلار و لر
بویله در فراغت کیر کیلن او نیچون
که سنون در لار و اوز لارنی تالان
ایله رسن^{سن} الون الطنده و طار^{سن}
اما اکراوز الله لاری ایلمن^{سن} تخنی
در لار هر نقد سنا و اشه سن هیچ فایده

که برایشان مقابله کنیم و بر طبق آنکه خدای ایشان بشتیبان
 و دستگیر ایشانست و برای ایشان حکمت میکند
 و مانند طایفه‌ای افاق بغیرت و پی آب و سی و سبک
 و حقیر خود ایم شد همه بزرگان که در درگاه او کوفت
 حاضر بودند چون این گفت کور را از این خورشیدند
 بغایت الغایت غضبناک و قهرناک گشتند و کار
 بجای رسید که او را کشیدند و با هم میکشیدند که گفتم
 این عیار و مکار که ایقدر این طایفه را تعریف میکنند
 که بزرگی بخت الرض بر ابری نماید همچین مرد که
 سست پیغام و رونق و پی زهره و پی حاکم

و پڙاوتلا رڻي انجيدہ پلمہ نولہ اوڻچون کہ
اوزا الله لاري اوتلا رڻي اڇون ساوا
شور و پڙهاڻي قوم لاردن دا حي الجا
وغرت سين و اوکور لڳ آڇي سور
بو حڪايتي طوڪدي اولو فرسئون بو
يوڪلاري چوخ اڇغلي و تهرلي اولديار
ونڪرايلديار که اوزني الدر سونڪلار
و پڙ پڙهه دير ايديار که کيم در بوعيار که بو
بو قومي اوکرو دير که بخت النصر بو کلو غني
نيڪه پلور لاري نجه اوله که کوچ سين و قوت سين
واور لڳ سين

و زرم ندیده چه طور باشتی گیرند و پنجه در پنجه مارند
 و با شکر کران سنگ بادشاه مافایه کشند پس
 اخپور بداند که یک فریب دهنده است و خواهد نم
 ما را بدام فریب خود اندازد در میان عتیم و
 کوههای ایشان را بدست آورده همه را ^{و نالان} ^{و نالان}
 کنیم و بعد از آن که شریفان و سرداران ایشان را
 کرده باشیم ایشان را همراه اخپور بفرستیم منهد
 ساریم تا طایفه های افاق آگاه و مخبر باشند که بخت
 الرض خدای روی زمین است و غیر از او دیگر خدا ^{نیست}
 بعد از آن گفت کوا و لوفرنس بسیار ممکن و ارزنده ^{خاطر شد}

که هیچ سنا و اشه پیلزلار نیچه پیلزلار نیچه و ایلن نیچه و طار
لار وین و مویولک پادشاهی نیکلار سرتا اخورد
پیلسون که پیر الدادان و عیار دروها منی
ایسترا لدا طون کیده لیم و اورد اغلار
خراب ایله لیم وها منیلا زنی لیس و بالان
واندن سونکره که اوردلار وین بویوکلارنی
اخورد اچی و نلاری ایلن الدور ورو
تا تمام دنیا نون ادملاری پیلسون لار که
یرا قدیون الکی در واورندن غیرد اکی
الله یو خدر ^{لشیر جوخ} بوسولیشما قدن سونکره اولور

و از روی درشتی و نداری با این خور گفت تو که پندری
 و سالت میکنی که خدا از برای این قوم حکم میکند
 و دستگیری پستی نماید و قدرت و یاری میدهد
 حالا بتو خواهم نمود که در روی زمین بغیر تخت انبیا
 دیگر خدائی نیست پس بدان و آگاه باش که بعد از آنکه
 در میان ایشان مرگی انداخته همه را قتلعام میکنم
 همچون که یکنفر باشند بهم تو همراه ایشان بصر
 نمیشیر نا بود و منهدم خواهی شد و در شکاف
 که نمیشیر بگردگاه تو میکند زرد شود و شکار او ^{کرده} شود
 که بخت انبیا خدای روی زمین است و اگر گمان ^{داری}

واخو سويلدي که سن پيمتر لوق ايلور سست
که الله بوقوم لاري اچون ساوا شور واه
اولور وکوح وقوت وپروراميدي سنکار
کورسه درم که يوزنده بخت النصر دن
غيره ي داخي الله يو خد بر پيلکين
که اندن سونکره که بوقوم لاري
قرارم سني داحي پيله لارنجبه
الدوزما وچاقده که قلیج سنون بوک کند
کچر سنکا عيان اولور که بخت النصر
منجه الله در واکر کمانند پيله در

که دعوی بود دست و پا توایم که سخن خود را
 بعمل آورم متوهم باش و این و هم و زردی
 که در خسارت است بر طرف کن اما از بلا
 و بد بختی خود که بر سر است خواهد افتاد یقین هر
 حاصل شود که بیشک با ایشان بگواری خوار و زار
 زار بوج و نا بود خواهی شد حالا ترا در میان
 ایشان میفرستم تا آن وقت که من شتم و غضب خود را
 بر سر ایشان بریزم تو هم در زیر همان انبوه
 ایشان بوج و ویران گشته مدفون خواهی شد
 در آن سنگام اولو فر پس امر فرمود

که او پنهان بود که ایلدون کیرجک درو
هر نه سوید و ایلدیه سلیم و قورخمه کیلن
و بو قورخوی و بو یوز سار لوی که یوزنده
کور و نوذ بر طرف ایله و تاسنکاعیا
اولسون او بله که باشونکا کله جاق در
واوندلاری ایلن پوج ونا بود او جاق
سن ایلدین سنی او نلارون آرا^{سینه}
کونده رورم تا او چاق که منم اکو اجمی او
ستلورینه طوکرم سندا حی اچلا زنده حرا
اولور سن پس او ساعده الو فرهن بو یورد

که اخنور را بکیرند و مقید ساخت به شهر بتول بر بند
 و بدست بنی اسرائیل سپارند آن امر را که
 زودی و عجیبی بعمل آوردند و ملازمان او کور
 اخنور را گرفتند روانه شدند چاهان و صحراها
 گذشته بدین کوهها نزد یک شده بنی اسرائیل
 بر سر ایشان ریختند و بضر قلب پسند
 ایشانرا سنگسار کردند از دیدن این کار بدیده
 کوه پناه گرفتند و اخنور را بدخت سپیدند و او
 ملازمان بخدمت افغانان بازگشتند
 پس بنی اسرائیل چون این کار را دیدند

که اخيوري د طسونکلار ویتولیشهرینه انا^{سونکلار}
ونې اسرايیل الینه طاپشور سونکلار او^{حک}
تیزینه کوردیلار اولونش قوللار
اخيوري د وطلیلار وپوله دوشدیلار و
لاری لاردن کچدیلار و او چاقکه داغلا
اطکینه یا خون لشدیلار و نې اسرايیل او
لاری ساپان امین داشه د وطلیلار و
بونى کور مانغندن دره ایجینه کوردیلار و نې
اوراده اخيوري پیراقاچه سردیلار و آخرتو^ک
لارامالاری یانینه کیری دوندیلار و پس نې^{اسرايیل}

از کوه برپا آمده بسوی ایخو رفتند و او را از دست
 واکرده باندرون شهر بتولیه در میان شهریان بردند
 و از و سوال کردند که چه خبر است و چه سبب است
 ترا بمجین مقید نمودند و اجبور در نظر همه حاضران
 پاره اسر گذشت خود و امان نمود و همان کفشکو که در میان
 اولو ورس کنی شده بود پنهان کرد و گفت برای این سخنان
 عوام این پنهان آمده نیت داشتند که مرا قتل آورند
 معرض عدم در او زنده سم در بهما عت اما اولو ورس منع کرد
 شده بهمان سبب قتل من امر نمود که مرا بدست بی سبیل
 بسپارند تا انوقتی که بران قوم غالب شود

داغدن اشاقه نیدیلار و اخوردن اواقا ^{جسک}
اچدیلدو و بتولیه شهره یون اچینه ^{ملاور} اد
اراسینه کوردیلار و اخوردن سوز ^{یلار} د
که نه خبرد و واسین یلورنه اچون ^{میشلور} باغلا
اخوردن هامیدی لر و اوکنده سوز ^{سند} ی
هر سوز و شویلیشماق که اولوفش و اوز ^{سند} ا
کیچیش ایدی و شویلیدی که یوسوز ^{خاطری} لار ^{مجا}
اچون اسیطیریلار او ساعته منی طیل
سوزکلار اما اولوفش قوییدی او ^ی نچون ^ی بود
که منی بنی ایشل المیه طالشور سوزکلار ^{بوقه نیکلیون} اوجاق

هم اخور را بنجام حفا و سیاست مغرب کرد پشتر شود
 و اینهمه برای این سخن که کفتم خدای آسمان پستی را
 و دستگیر ایشان است و برای ایشان حجادله کند
 چون اخور این کفار و این درد دل را تمام کرد همه
 قوم بهایهای بگریه و شکایت ریزی بسر زانو در آمدند
 و جان عزیز خود را شارب نموده خداوند جان فرین سجده
 کردند و متکلم شده این است دعا از درگاه احدیت منوید که
 ای الله ما را تو خلق کردی و مژری و مژری و مژری و مژری
 بسینه بریان و دل سوزان الهام پس دریم که بقیه غافری
 و خاکساری و فروتنی و ناتوانی بندگان تو و

منی داجی الدسُون سِناسْت ایلن اوتچون ^{و ک}
دیدوم که کوکدی الله اوزلارن ارخاسی ^{در}
واوزلاری ایچون ساواشور اوخاق ^{خجور} کدا
بوسوزلاری طوکتدی هامی قوملار کوز
لارینون یا خشی خه یونلارنی بره ^{رط}
سورطه الله سجده ایلدیلر و بواستدعا ^{کریم} او
پروردکارون درگاهندن ایلدیلر و ^{حالت} منیا
ایتدیلار و سولیدیلر که ای سر ^ن وون و کوک
بو یوک اللهی سنون قانا طسینر و قوت
سینا و غول او شا قرنکا و ^و

و بتکبری و خود بینی کافران نگاه کن معلوم است که
 محروم کنی آنان را که بتو تکیه کرده اند و تمام امیدوار
 و اعتقاد بتو تو لا کنند اما آنان را مکتروه دار و رانده
 و مردنی که کتبه میکنند و تمام اعتقاد و اعتبار
 ایشان را ببارز و ویراق خود دارند بعد از آنکه از
 آغاز تا انجام درین مناجات پیش خدا مشغول
 شده نالیدند و در دل خود را و نمودند و چون
 نماز فارغ شد تدبیر بخورد لایق و تسبیح ادا نکند
 ای اخیر دلدارشو بوسطه انکه خدای بزرگ ابا و جد او که
 ایوم پیش کافران نابکار بسیار تعریف کردی

۱۲
و بوکا فرلارن تکبر لوغینه باح کیلن ^{حشی}
پلوروز که اوندن ایراق ایلمسون و قاسون
اولاری که سنکا امیدداری وار و اوزانین
لاری عام صدق ایلن سنکا طاپشور و رلار
قاوار سن و سنک ایراق و یوج ایلار سن
که تکبر لوق ایلار لار و عام اعتبار لاری و
کوجده ویراق لار نده در او چاق که صبا حدن
دنیج غلاندیلر و الله دعا ایلدیلر و غازدن
سوا حیون کونکل و امید و یردیلر و دیو بولک
اطمینون اللهی که بوکون کافر و کنده اوزی حج
اوکدون سنکا

بنوشته و پادشاه خواهد داد بامید و اگر که بزودی
 خرابی و ویرانی و تبه و نابود شدن این بکران و کافران
 خوانمی دید چون رضا خدا چنین باشد که بر حسب آمده
 ما را خلاصی دهد آنوقت تو در میان تمام فرغت و جو
 می نشینی و بامداد بگر خوش صحبت و سازگاری هم
 بعد از پاس سردار بنی اسپه نسل حیور را بمنزل
 خود و تمام غرت و حرمت بهمانی که فراخوار باشد
 کوشید و چون روزه تمام شد همه کاینان جمع
 کرده صیافت نمود بعد از این خوردن دیگر باره همه
 قوم را در سیکل جمع کرده تمام شب گریان گریان و نوحه

فراشلق ویر ورو امید مزوار که او کافر لارو
 ونگار لارون خرابلوتی ونا بود واولما قتی تیر
 کوره جاق سن بنجه که اللھون ضاستند ^{که یزید}
 رحم الیسون وقر طار سون او جاق سن ^{یز و مارا زده} ای
 فراغتلوق ایلور سن ایندن سونکره او زیا سنی ^{بیل}
 سرداری اخیوردی او زاونیه ایلاردی واعر
 قوناقلوق ایلدی عزت وحرمت ایلن او جاق
 اربوح طوکندی هائی قوملاری کلیسیایه چاغردی
 انده تمام کچه دعاده ونا زده کجی ودد
 اللھدن یاردملوق ایسطیه ایسطیه

کاهنلاری بغدی یاغدن سونکره کینه طامی ونگلاری

و یاری از خدا طلب کنند در نماز مشغول شدند
 روزی دیگر او لوفراش شکر خود امر نمود که بروید
 بتولیه راقا فایم محکم محاصره کنید و سپاه خود صد و
 هزار پیاده و سیست هزار سواره بودند و اسیر بشمار
 که بمه ایشان حاضر و طیار برای جنگ و خرابی شهر تولیه
 و تم میخوردند و از هر طرف فایم محاصره و قتل نمودند
 بنی اسرائیل از دیدن عسکر کران بسنگ متوهم و
 متعجب ماندند و در دودل و براری گریستند و جامه های
 خود را در نیل غالم زده سپاه پوشیدند و حاکم
 بر سرشان ریختند و بسیار گریه و نوحه کنند و در خساره

پر لسی کون اولو نرس اوز لشکر نه بو پوردی
که کیدونکن و بتولیه شهر نی قایم حصار کنن
واور عسکری یوزانیکری مین ییاق وایکری
مین آطلو و پر سنا سین یسیرالین ایدک
که هامیسی بتولیه سنا واشینه و خراب
لوقینه طیار اولدیک و هر ناندن حصار
لدیلر بنی اسرائیل ادملاری بو کافر عسکرو
جوقلوقندن هیت لندیلر و الله یانتد
اغلا دیلر و خوار کیدیلر و کول باشلار
طوکیدیلر و یاش کونلار نندن آخه و توره

سوره سوره

بموصل
 بر زمین سالان مناجات بدرگاه قاضی الحیات نمودند و
 بدرگاه احدیت کشته رحم و مدد و یاری طلب نمودند بعد
 ازان مسلح شده روانه گشتند و دره کوهها و همه راهها
 که در محال ایشان میتوانست تردد کردن محکم و
 استوار گشتند و شبانه روز پاسبانی میکردند
 الوفر سرحد بن الکاه و مخبر گشت که در حوالی ان شهر چشمه
 و راههای بسیار واقع شده بود که آب از آنجا بر
 جای شهر جریان گشته ان مقام را ترکند خرمی و تازه کی
 بخشد بتجلی تمام انهم گذار آب را گرفت و حاکم
 اما هنوز چندان چشمه آب نزدیک

اللهم يا مرمو رحمة السيطر يلا راندن نكره
پراق كيد يلا روسلح اولد يلا رود اغلا رو
وار يولا رني دو طديلا روسهرون دور
چوره سيني كچه وكوندوز بكارايد يلا
او چاق كا اولوفرش كورد ي كاوشرون
دورت ياننده چوخ چشمه لاروسويولي
وار كد يشخارودن اچمه روياخار
واوشهري نمر و تازة ساخلاه ايد ي تمام
وطنز لوقا ينن بوهامي سويولا رني دو طديلا
ايلدي اماهنور چوخ بولاقلار قالميش ايد ي

حصار شهر جاری و روان بودند بخی استل پنهانی
 اب می کشیدند تا پاشا مند و شکنکی ایشان بر طرف
 شود اما فرزندان طایفه امان و مهابت الوفرس آمده
 چغلی کردند و متکلم شده گفتند که صاحب مخبر باشد که بی استل
 بر نور و قوت یار و ویراق خود انقدر مجاهدانه میکنند که بر و
 کوههای خود پس اگر میل داری که انقوم را بنصر شهر
 مغلوب کنی و بر ایشان غالب شوی خوش باشد که بفرمان
 که چند نفر بسبان و شکیچی چشمها پاسبان باشند
 و نگذارند که کسی آب کشد آن وقت که آن
 بچاره با حسب الضرورة شکنکی و شکنکی شهر خود را

که بنی اسرائیل کین لجنه شهر دن دیشنا رخسار ایدیلر
 سوی جگر ایدیلر تا الحیسو نکلا و او ز سوسوز
 بر طرف اولسون اما د امان و منها طایفه سی اولور
 یا نینه کلیدیلر و خیر جلیوق ایدیلر و سوسوز
 که ای قانی اسرائیل قوی و قدر سا و اشملار ایدیلر
 و کوجلاری و قوللاری این کما و اغلاری
 ایلن پیر کرسن استرسن که اوللاری سا و اشملار
 سیرینک سن کر که نجه یکی اوز یونارلار قبول ایلر
 قوی سن که نجه یکی سونکلار و حاذرا و انکلار
 کیم سوا پا و سون او چاق که کورد که سونوز دن غلام
 اولور

اور لاری اوز یونارلاری سنون

بدست شریف صاحب خواهند سپرد آن مصلحت نزد
 اولو فرس بسیار خوش آمد و در همان عت چند نفرا
 در آن سرشپه ها کاشت تا با سپاسی کنند و بکنند
 که کسی آب بکشد با بسوخته مردم بگوید که بدست
 روز در تنگی افتاده لا علاج ماندند چنانکه بقطره
 آب در این باره بود پس از روی ضرورت
 و تشنگی عوام الناس بزرگ و کوچک نزد سردار
 کا بهمان پستی باو نیافتستند و بعد از شام
 و نفعین پیشتر فرستادگان فریادکنان گفتند
 که چه بلاست که بر سر ما آوردی خدا در میان ما و تو دیوار ^{کنند}

کلای

اونکا طاشور سونکار بوجو ختی الو فرشته یی
و خوشکور وندی او ساعتد پر نیجه کیمشته
واو چیمه یاشینه کوندردی کدا وزنی بکل سو
ناداهی کیمسه سوانا ره پلسون و پله اولدی که یو
لولا را بکرمی کونه ونج علا حسین اولدی رودا
انبارده قالمدی پله که سو سوزدن هلاک اولد
پس ابرک دیشی و بویوک و کوچک قالمیدی کاهن رو
بویوکی و نیاس ادلی نینه کتیدی و او نی قار قادیا
و چوخ سو کدیلا ربونه ایشیدی که باشومره
دون الله پرملا مرده حاکم لوق ایلسون و

و آن کار ناهنجاری که تو کرده حق کند کاشکی اگر در اول
 بتمام عافیتی و فروتنی پیشواز و استقبال نمودیم و این
 قدر و شمه سیران را بوسیده زبان شیرین و شام
 نشاند و لبوی خود بکشیدیم حقا که این سیارگان در این
 حالت تنگی نباشند حالاً چه واقع شده نیست که
 خدای ما را فروخت و بدست ایشان سپرد و دیگر
 پشتیبان نداریم که برای کمک و پشتیبانی
 کند و شکنجی را او از ایشان باین واسطه و جهت لازم
 که همه جمع شده بتمام آسایش خود ما و اهل و عیال
 شد خود را بدست او و فرستاد پس چاره را که بهتر است

و بونا حقى كه ستن ايلدون حى ايلسون كه نه يما ملوق
يا شومره كورد وُن كه چوخ ^{شیرین} چخنى ايدى الكرا ولدن
دیل و بشكش ايلن و او غول او شاق ايلن تمام غاخر كو
والجا قلو ق ايلن او كه وقار شوبه كيدى ايلن
اجغنى او طور دُر ايدن بوايش با شومره كلز
ايدى سنون او حبدن نه واقع اولدى بودن
الله پرى اونون اليه ساطدى و طاپشورد
كيسه مین وار خاچمیز یونحدور كه پرفم ^{شناوشت} چون
سُون سوز لوق مېرى سوندور سُون بونچون كرك
يغله ليم و تمام اختيار فر ايلن پى و او غول او شاق ^{شهر خا ايلن} مېرى

که در سیری بسیادت الهی مشغول شویم که دینی از گری
 و شنکی فوت و نابود شویم و نزد طایفه‌های این دنیا
 خاکدان روسیاه و پی ابروی و حقیر و سبک شویم که در
 نظر ماموت زنان و بچه‌کان شیر خواره خود میبینیم
 میخوریم بزین و آسمان و بجزای ابا و جدا خود که این
 و محنت و ریاضت که میکشیم موافق و فراخور حرامیم
 ماست پس بنفکر و تردد و شهر را بسیاریم تا ازین ^{حفا}
 و ریاضت خلاص یابیم بعد ازین شکایت غوغا و غغان
 در عبادتخانه برخو است و اه کشان کشان و کرپه کنان
 و اشک ریزان بسیار فریاد کردند

اولو فرس السیه طایشور لیم او پنچون که داخی ^{حیثید}
که اسیر لوقه الله دعا ایلدیم که بوراده اجلو ^{مکه}
وسوز سوز لوقه اوله لیم وهامی طایفه لارد
داحی الحیاق اوله لیم ویز و ما و کورده کور لیم ^{او غول}
واوشا قمر وار و اطرا اولو می اندا بچر و کیر
کو کو و اطرا و فر اللهنه که بو هامی دارلوک جفا که
چکر و کیر و مکنه فرجی اسیدنا و پنچون ^{کرک}
که شهرزی طایشور لیم تا بو جفا لاردن قور طول لیم ^{بو}
شکا یتدن سونکه کلیسیا ده پر غوغا ^ی قالد
وهامی لاری اغلاویه اغلاویه چرخ ^{وباغردیلور} جعفر ^{یلاور}

و غوغا نمودند و گفتند کناه کردیم باید پران ما بسیار
 بد کردیم پس ای خدای بزرگ و رحیم تو که بهمان
 خوبی و محسنی رحمت کن بر ما بعد از آنکه موافق و مرا بخور
 جرایم ما جفا و ریاضت داده باشی روا مدار که
 فرزندان تو که بنام پاک تو اعتراف کنند بکسایتی
 که ترا نشناسند گرفتار شوند تا طایفه های دیگر بگویند
 که کو خدای ایشان ازین غوغا و بسیار نوحه و گریه ^{فریاد}
 ریزی انقدر در مانده و پهل و پچکر شدند که دیگر
 نفسی نمیتوانستند کشید و زیاده پس مذکور
 از دیدن این اضطراب بدل سوزان و سینه بریان

و سولیدلور کنا ما لیدوک اطلالار مایلین و حوخ کمانلو
 پشای بویوک الله سن که یختی سن و حلو سن کوزن
 یاشی اخه و اوکلار مریانه یا نه سنکایالوا
 که پز و حفا مینه و وارلوق خزه یا خه سن وینه
 ایلیه سن و اندک سونکره که مینه کوک و زد و ن
 کنا همز خاطری ایچون پیلکه اطا اوزا و قوللور
 ادب ایلا و قبول ایلیه که سنون او قول او شاقون
 سنون ادینی اعتقاد ایلا و لار سنی طایمین الیه دوش
 تا قوللور دینسکلر هانی الله لاری قوللور او قلدت
 چغریلا و سوزلار ایدلور که قوتدن دوشدرلور و خسته

$$\frac{8}{5}$$

سینا و الحار

برخواست و اه کشان کشان موافق و قوت و توانا
 که دشت بان قوم تلی و دلا ساید او چون شیر
 و دیده کریه آینه گفت ای عزیزان وای حکمر کو شکان
 من دلدار شوید و اندک صبر کنید تا پنج روز دیگر
 نمایند بلکه خدای تعالی بر حمت آمده قهر خود را فرو نشاند
 و بر ما رحم کند و چشم نرجم در ما نکرد و نام خود را
 بزرگواری دهد و اگر در نیت یا مداد ما رسد
 بختین که کفش بعمل آوریم و خود را با لوفریس
 ۸. بسیاریم ^۱ درین هنگام زن عابد زوجه مناسیه
 مسمی کدبت سه سال پوه بود و بعد از فوت

نقد

ایا غه قانخدی واورکی نایه نانه واه چکه چکه
که سلورایدی عوقلاره اورد و دلا سا ویرورایدی
وسویدیدی غیزنلارا وکل اولونکن ویند ^{جیلنیز}
ویشکون اچی تحمالایدنکن بلکه الله تعالی
رحم الیسون واور رحمتلو کوزایلین پنه باخه
واوراجغینی بزدن او طور و سون واورده
بووک ایلوراکر بویشر کوند ^{بیشیمیه} پنه و مدد مینه
پله که دیر سیز پله ایلوروز واور و میزی ^{اولو فریسنه}
طاپشوروز بوسوز دایدیلور که مناسیر ^{طیحت} ایدیت
ادلوا وچ ایلکه دولا ایدی واری نون الماقتدن ^{سونکر}

ثوبهش در دل خود مغرور است که من بعد در حالت
 پارسای عمر خود را صرف کند و مطلقاً قطع از زوای
 جسمانی و شهوانی نموده همه تعلقات دنیا یکباره
 فراموشش کرد و ظاهر و باطن خود را بزرگ عبادت
 الهی ادا استر نمود و یکی از خلوت نشینان و راویه
 کرنیان شد باین واسطه در خانه خود غفلت گیرند و در خلوة
 خود همراه کنیزانش شبانه روزی در عبادت الهی
 اشتغال داشت و جهد و جهد می نمود که عباد را
 نفع و فایده رسانند همچون پوه کی خود را بپوشی
 و روزی گرفتن غیر از روزهای جمعه و شب که سیر میبرد

اوز دنيای ترک ایلدی و اوزا ونده پیرین خلوت
ایلدی و اوزی فراواشلا ری ایلن کچر کوندوز
اور و جد و نمازده مشغول ایدیلر و اوزو
لوغنی شال و خزار کیمیا قده کچر و رایدی و یار سالوق
چاقنده اوز عمرنی صرف ایلدی و مطلقاً ختمانی
و شهواتی آرزو لاری ترک ایلدی و دنیا
تعلقات لارندن پیرا و غورده کچدی خلوتده
او طوران لارون پیرا ایسی اولدی و هر کون
اروج دو طماقده و نماز قلماقده بیرامرو
بازار کونندن عین کچر و رایدی

و در حسن صورت و سیرت بی نظیر بود مانند وقرینه مد^{شت}
 و ویرا بسیار مال و اموال و اجناس و متاع
 بود و در آن فیض بود که حدای قمر را از همه چهره
 دوست میداشت و انقدر رونق و ناموس و ابروی
 داشت که کسی از و نمی توانست که دشنام دهد و
 عیبت کنند آن ساجده پوه و خدا بر پیش خون
 گریه و درد دل و زاری خلق اند بکوشش رسید
 و بهم شیند که او بناس بعد از مدت پنج روز
 مدینه را دهر چه درو شدند بدست کافران خواهد سپرد
 آن زن صالحه ای که غیرت و مردی و نصیب بود

و او پيله كوچك و كوزل ايدى كه د يفاق اولم ^{و جوخ}
ماللوردو لتلوايدى و بوايشده بخشي ايدى كه اللهى
هاجى نراددن داخى رطوق سور ايدى و له نا ^{موسى}
و غيرتى ار لوكى و ارايدى كه هيج كيم اوزنده عيان ^{سولم}
ايدى پير او خاق كه بواللهى سون دول روات ^{خلقتون}
اغلاما ئى و سزى لدا ئا ئى اوز قولا عينه پى ر ^ى
والشدي كه او نياس پشكوندن سوكه نامة ^{شهرى}
و هنكه شهرده وار كا نولا رالينه طاپشوره جا ^و
او بخشي خاتون ناموس خاطر ايجون ارسلندى
وا جملندى و اوركى چوخ مزارالدى

اعضای آن عابد به برزخ و عرش و در آمدن شاری
 و از روی ریخت و تقلید کاهنان را مسمی بخبری و
 خرمی لبوی خود خواند و مسکلم شده ایشانرا گفت
 که ای عزیزان چه دافع شد بهت شنیدم که اوزیرا
 قرار کرده است که بعد از پرخور و ملا در ابد کافران
 خواهد سپرد اگر قضا را یاری و توفیق از سموات
 نزول نشود پس شما کیستید که این پروردگار عالم
 و عالمیان را امتحان کنید همچون عمل نمودن از جانب
 الهی شتر غضبست که رحمت خواهد آمد مکرر
 شماست که رحمت قادر مطلق محاصره کنید

اوندانینه
واوساعده کاهند ری خبری و حقیقی
چاغردی و اوندانینه سوبلدی که ای غریب
بوند خبرد رایشتم که اوزیا سرقارالمیش
که پیشکوندن نیکو شهری کافرلارالینه
طاپشورخاق دراکر بولش کونده
کوکدن یارد مرکلز سیز کمسین که الهی
سینار سیز پله ایطما غنرا بیه الهی
غضب ارطوق کلور یوخ که رحمت
مکر سیز و نایشتم در که ^{اللهون} رحمتینه
مهدت — و میور سیز

و دیرامت بدید اما بواسطه آنکه خود شش
 خوب و رحیم است بس تمام عاجز و فروتنی پیش
 او افتاده توبه کنید و بدل کباب و بریان و شک
 ریزان تضرع و زاری نمایند که گناهی که از شما بطهور
 رسید از کرم خود بگذرد و بنده دل و صدق تمام بکند
 خداوند ایما پیشم رحم نظر کن و موافق رضای تو
 رحمت نمای و تمام خاک پای و افتاده کی تسلی
 این عالی عالین را از شطارت بشیم و امیدوار باشم
 که متوجه شده بر من نظر کند و رحم نماید
 و بهم تلافی از دشمنان ماکر مشه دست ایشان را
 و جفای

۱۵
اما انچون که اوزی چون تختی در حملود راوز ^{نشد} نا
الحاقا فوق ایلتر اوز کناه لارونکردن توبه اندوز
واعلاویه اغلاویه وسیرلدایه سیرلدایه کوزیا شیاخه
اخاوزندن یارده رحمة السیطره ^{نما} و اوزینه
کونکل و صدق ایلن دینکیز که ای الله پیره باخ
کیلن رحلو کوزون ایلن و پیره رحم ایله نیجه که
که سنون خاطرون در پس تمام الحاقا فوق
ایلن بکلیه لیم اللہون تسلی سنی و امید لی
اولیه لیم که اوز رحلو کوزی ایلن پیره باخا
و پیره حیمری دشمن مردن السور

بخش همه طایفه افاق سیرت و محنت که وسبک و
 حقیر نماید پس ای عزیزان و برادران من شمار اهلان
 و بزرگان دین اید از روغن آلهی مالیده و جرب شده
 بوسیده پس وضو و نیت شما قوم را اطمینان قلب و سیل خاطر
 دهید و دلداری و بگرداری نمایند و بیاد ایشان
 آورید که چه طور ابا و احب ادا مادر و سوسه شدند
 تا معلوم شود که بد رستی و رستی حد را در دست ^{میداشتند}
 و دیگر یاد کنید که چه طور پدر ما ابراهیم خلیل امورشید
 و بعد از ازمایش و سوسه بسیار اخلاص دوست
 و مقرب آلهی شد همچون اسحق همچون یعقوب

واولاري هامي طایفدن داحی الحاق و حرمت سیزو
غرت سیز ایلیه حاق دُرپن فرداشلور سیز ^{هنگام} کار
سیرو واللون باغندن سورطولش سیز خلق ^{کونکل} کاره
و پروفکن سیزون اولو طترانین و اوز یاد لانه ^{کنورو}
نکر سیزون که الله پنجه سیز و مرطامیزی سینه
نامعلوم اولسون و کورسون اگر کیر حاکم ^{بلد} الهی سوزیدر
و کینه یاد ایلونکلار که پنجه سیز و مرطامیز ابراهیم
و سوسیه در شری و اندن سونکره که ^{ملکش} سینه
ایدی جوخ جفالار ایلین آخر اللون ^{سُتی} اولک
پله اسحاق و پله یعقوب

و همچو موسی علی القصة همچون همه کسان دوستان آلی و در
 جفا و وسوسه گرفتار گشتند اما آنهمه که از ته دل و دلجو
 بجفا و وسوسه تحمل نکردند و بجا شکایت و غیبت گشتند
 و نفرین و ناشکری بعمل آوردند ویران و فنا و نابود
 نژاد دشمنان خود پی ابروی و خجل گشتند و بوسیده
 مسند مردم گردید پس ای عزیزان اگر این
 کار ملاحظه چشم عقل کنیم البته دریا پیم
 هنوز موافق حرام خود مغذی نسیم و هم که
 این همه خفایت و عصبانان ما برابری
 نمی آید و هم بسیار کم است

۵۵
پیله موسی و له هائی الحقون سیتلاری جفاده
ووسوسیه دوشدیلر امانا اولار که تمام اور
ایلن و سوسیه صبر ایلر ایلر و الله عینبت ایلر
ونا شکر لوق ایلر ایلر ر عار سیر و خراب ایلر
واخر اوطان دیلر و اورد شمنلا و زندن الحاق
غزت سیر اولدیلر و داحی بیج و نابود اولدیلر
ایلر و اوجندن پیرای غریزلا رسلنکر که
لا یقوخ کوتک مدوک و بوحفا پیروم
کناهنه سار و هنور اردر سلونکر
که بو کوتک پیروم خشلو قز اچون دور

و تا مل کنسید که این محشرها در بهشت برای خوبی
 و فایده است نه برای خرابی تا بودی چون این کلام عالم
 بود در دایای ایشان اثر میکرد و بمنی کند از زبان
 با جماعت کاهنان دیگر حیران و تعجب مانند و مستحکم
 شده پیکار و سر یاد کردند و گفتند ای جدیت
 هر چه تو گفتی همه حق و راست است و در سخن تو پاک
 حرف غلط نیست حالا الهامش داریم که پیش
 خدا شفیع ما باشی و برای ما دعا کنی بواسطه
 آنکه تو پاک و پاکیزه و خدا بر پیش ای جدیت
 جواب داد که ای عزیزان اگر شما قبول دارید که گفتار

یوخ که یمانلوق و خراب لوق ایچور اویدیا^س
اویری کاهنلار هاما یسی لاری برکته
چغرم یلار و دیدیلر که ای جدیت هره
سن سویلدون حق کیرچک درسون
سوزلارنده پر غلط سوز یوخدر املدی
سنکایا الوارورور که یزومرا چور دعا
ایلیه سن اونچون که سن پرارونالار اناط
سن والهدن قورخار سن جدیت
دوندردی که سیز قبول ایلور سیز
که هر نه دیدومر الهدن در

من از جانب خداست اکنون امتی نکنید اگر چه خواهم
 کرد هم از جانب خداست و بنماز و استماع شغول
 باشید تا آنکه قادر قدرت نما فکرو تا مل و مشورت
 من فایم کرده بخوبی انجی مار پس شام شب بدر و از شهر
 و استید و من بدر روم همراه کنیزم و دعایید که
 موافق و عهد خود را آن پروردگار عالم و عالمیان درین
 پنج روز بچشم رحم نفوذش نگاه کند منچو هر کس
 شما پر و مقصد مرا بداند و من
 هر چه خواهم کرد غیر از آن که من بشما فاش
 کنم نسبت که بر ای من

پله ایدی سینا نکر که هر چه ایلیه چا اوردی
اللهم درودعا ایلنکر که هر نه فکر ایلدوم الله
قوت و فرصت و یوسون پس سیر یو کیجه شهر
قاپوسنده دوزنکر و من دشتار و چنارم
قراواشوم ایلن و دعا ایلنکر تا پله که
سیر قرار ایلد و نکر که بشر کونه دینخ الله
اوز حملو کوزی ایلن قومینه باخون
السیط منم که سیر پله سیر منم سر می و هر نه
السیط منم ایلنیم اندن عیری که من سیره
وعیان ایلنیم بطرد که منکا دعا ایلنیه سیر

دعا کنید اوزیاس اتای این قوم گفت که برو
 خدا همراهم است و دعا میکنم که خدا بفعل شما
 برکت کند و کثرت را حذر است پادشاه و مردان از
 دشمنان ما اشقام و تلافی گیرد و بعد از آن هر
 بخانه خود مراجعت نمودند و حدیث بخلوتخانه خود
 آمد و کلیم و پادشاه پوشید و خاک بر سر خود ریخت
 و بر زانو در آمده جان غریز خود را نزد افریدیگار
 نشان نمود و بوجه و شک ریخت ای خدا
 بزرگ ابا و اجداد ما باین شکر اسیران نگاه کن
 بحشمت قهرناک و غضبناک و قبل ازین ازین

اوڭياس قوملا روت اقا سى سويلدى كيت كىلن
الله پىلنچى دعا ايلارم كى الله ايشون راست
كورسون تاجىمى دى دشمن مژدن ^سالان
واندن سونكره هر كىشلى اوزا وىنه وار
داغنا اولد سىلا رحىت اوزنا زا وىنه
كىتدى وخرار كىدى وياشینه كول طوكى
ودىرى اوستینه جلدى وامىدى الله
باغلا دى واغلا يه اغلا يه چاغردى وسوقى
اي بو يول اطامىن الله بوا سىر يلا وىسكرىنه
بانخ كىلن غىضىلو كوزوت ايلن پنجه كه اير لودلا رىد

با شکر صریان نگاه کردی ان حکام که بیار و ویرا
 خود توانا گشته در عقب قومست و دان و دان میزنند
 تا بوج و نابود پند و انجا که امیدوار بودند که برایشان
 غالب شده باشد هیچ یابند و همایا بقدرت کامله تو رخ
 موج آب غرق شده خفته شد همچون ای خداوند
 من فنا و نابود شوند این اسیران که بشکستی و
 شکر خود نارشکسند و میدانند که تو خدا
 بزرگ منی ای که ابدالا باد شکر خور و حمزه
 و نابود میکنی که بتو تنها نام خداست
 میسر از دوز پاسبی نماید ای خدای من

تمام

مصر بولارون عسکرینه باخدُون اوجاقکه
اوزامیدلاری قوللارنده ویراقلا رند ^{سینون} ایدی
قوتون اردنیه کورایدیلار تا ^{ایلسونکلار} الدینکلار ونا بود
ویراقلا ^{سوزکلار} که امیدلوانیدیلار که اوزلارنی یاس
ویراقلا راورداده سنون قدرتون ایلن ^{موج} سنون
الطند غرق اولدیلار و بوغولده یلار و کومورد
پس ای ایملر اونون کیمی اولسونکلار بواسیرلار که اوز
عسکرینون و چوخلوق قوتنده کونوزلار و پیللار که
سن پیر و مر بویوک الله همیر سن که اولدن تا نوکونه
دینج عسکری خورده و خیر ونا بود ایلار ^{باخشور} سن سنکایا القند

ایله دینج و ایلم

بتضرع و زاری الهامش ارم که بدستوری بار دیگر
 بازوی کرات خود را بر داری و قدرت و توانایی
 بدستبازی قدرت شما خود جمیع کرده بوج و فانی
 و در وقت ایشان زیر غصیب شما افتاده و حل
 ناپدیداید و نابود شوند ای خدا ای من ان کار
 شما که این خود بینی و مکر که دعوی کند که مقرب
 ترا پیدا و بخشناید و بضر بشیرش قوم خود را
 خود و برسم شکند خودش بشیر خود بوج و نابود گردد
 حسن و خوبی و جمال من بخت و بهم به بند و بند
 دین کلام من گرفتار شود و من دیر و قوت بد

یا الوار ورم که قولم قالد ورسن بنجر که دیره لوو کلاوز
وسنون کوجون ایلن اولارون کوجین بوج ونا ^{نوج}
ایله وانکلارون قوتی سنون غصون الطند ^{سنونکلا}
وسپله او خاوردن اوری ونگر لو که دعوی ایلار ^{سنون}
یا ک واری کلیسیا نی خنر و پید ایلون وختون
ستی سنولاری قرسون اوز قلیچی ایلن خراب اولون
وسنم کوچک لو کوم و شیرین سوزلار مون ^{نده}
وتلستند و طلسون و قوت ویرکه اوزندک ^{دوشمن سولم}
ومنکا اوزک و قوت ویرکه اوزندک بر و امر
اولسون و اوزنی خراب و نابود ایلیم ای ابر

که از و پُرایی نداشته بود و گنیم ای صاحب من این با
 غرت و بزرگی تویی شود اگر این ظالم و ستمکار بوسیده
 یکرنگ پوه و فنا و منعدم سازی و این کار ابد الای
 یاد کار باشد و همیشه ظالمان و کبر ان از درگاه تو
 رانده و مردود شدند اما فقیران و فروشان دعا
 در نزد تو خوش آمد و شرف اجابت رسیده
 رحم و شفقت یافت ای خدای بزرگ آسمان و زمین
 مناجات این فقیر و کینز تو که تمام امید و آری
 بر رحمت و شفقت تو تو لا نمود و قبول کن یاد
 ای خداوند از وعده سابق خود بدهم زیاده

بوسنون غرقون و بویو کلوغون اولور کله او چاق که
بوظا لمی هر دور اوات او خندت خرابنا بود ایلار
و بوالش همیشه ادملا یاننده یا دکا قارلور همار
چاقدر تکبر لار و ظالمر لاسنون یاننده خوش
و سنون قاپوندن سور و لایلا راما همیشه
والچاق لارد عاسی سنکا خوش کلدی
طاپدی ای یرون و کون بویوک اللهی سون
کوپول والچاق واراشون کسنکا امید
در عاسینی و نمازنی قبول ایله و یارد محلی
یاد ایله ای الیرن لورکی وعده لاندن اغزمه

و قصد هم و دلم را فایم و استوار کن تا هیچکس
 تو استقامت نکرد و جاک و درست و معذور ماند
 تا قبیله اتان آگاه و مخبر باشند و بدانند که غیر از تو
 دیگر خدا نیست ۱۰ چون حدیث این الهامی
 و مناجات بدرگاه ایزدی کرد کمتر خود را همراه
 گرفته بنزل خود عبور نمود در آنجا رخوتش را
 از بر خود بکند و از لباس ماتم و غرابینه ^{عبد} شد
 نموده در انخاب غوطه خورد و خود را بملک ^{الوده} و غیر
 معطر ساخت و بروش اهل دنیا بزیب و زینت
 حید خود را ارثه و پر استه کرد و کیسوش را

سئون
واور کیمی قوتلو ایله ویرادی دیله کیمی حاصل ایله تا
طسون
یا انکلیسیان شاق قالسون واستقامت و
تا یرون قوملاری و قبایل لار سلیون لار
ودولسون لار که سندن غیری دالحی الله یو
خود
جون جدیت بمعنا جانی و التماس ایلدی
اندن سونکره وراواشینی الدی او زاونیه
کییدی واوراده او خاری و شال پار تگا
ارخاسندن چخار طدی و یاش باطالینی
اکتندن سویدی و سویه چیدی واورنی
مشک و عیبه و طدی و ساچلارنی

با کرد روی مروارید یافت و رفتش محجود و کماله نموده
 حلقه حلقه پیچیده و عر فچین مرصع بر سر خود زینت داد
 و لباس مرصع بخواهر الوان که چون کواکب و فلک
 رحشان بلند بهارچه گرانمایه بود پوشید و تعلیق
 و لبری بها کرد و بقدرت و توانایی که داشت بارش
 و زینت خود کوشید و غیر از آن خدای تمام حسن
 و جمالش را انقدر زیاده و افزون کرد اندک شرح
 رهت نیاید و بواسطه آنکه زینت و یرت و آرایش از بهر
 بود و بپوشش فریب شیطان و نفس ناطقه جوانان زرا^{ست}
 هوای لغت گرفتار کند بلکه بجهت مخرو و بزرگوار ری

الطون اونجی الین هوردی ورنفلدنی بوردی و موصع
عرجین باشینه قویدی و موصع حقیقه باشینه
اخر چوخ یختی و کوزل پارطال و الطون دون
چوخ کیدی و هرنه بغیر و خاصیه طالی و اراید
اوزنی بطلدی و اندن غیری الله حسینی و حما
داحی اطوق ایلدی بیلکه هاشمی کلیندن ارطوق
وافد کوزل لوقنده دیناده یوخ ایدی بیلکه کوزل
که هیچ دیناق اولما اونچون که بویر نفاق و دوز
نما نلوق او حبدن و ایلک لارون کونکلین ایا
ایچون بکل ایدی اما اللهون بویو کلوی خاطر

آلی و موافق رضای نامتناهی بود باین واسطه جدای قضا
 انقدر از ایشان بخشید که جمیله روزگار بود و قرینه و مانند است
 بمن که پیش سمع کس خوش می آمد و قبول شد بعد از آنکه
 یکت خکجه شراب یک شیشه روغن زیتون و اندک جوز و یک ^{طنبیل} ^{طنبیل}
 کوچک انچه بانه و پنیر کنیز خود را حمل نمود همچنان را
 شد و از در و از شهر بیرون رفت و در آنجا سردار
 او زیاده همراه جماعت کاهنان در پای استاده
 که ویرا اشتهار می کشیدند و چون او را همچون خوار آید
 و مقبول و فرین دیدند حیرت ایشان را فرو گرفت
 و یکس از سوال کردند و گفتند که برو

پس پيله الله اوز نچشيدو قني و کوچك لوقمني
ايلدي كه هامى سنون كوتنه شيرين و مقبول كود
ايدى اندن سونكه پير كوچك طولوق جا غرو پير
زيت ياغي و پير ذره ار يا اوتى و پير كوچك
انجى اهلك و پير ايلن قراوا شينه بوكلدى
پيله شرون قابوسندن ديشخار و حيدى
اوز يا سى كا هنلا و ايلن اوتى بىلار ايدى زواو
كه اوزنى پيله برغيش و دوزغيش كورد يلاور
كوچك لوقمنه مات و حيران قالدى لا ز
كىمسه اوزندن سورمدى و قويدلا و كچون

و از روی تعجب میگفتند که خدای ابا و اجداد ما ^{همیشه} مرا
 و دستپاری نماید و قصد و اراده شمار حاصل کند
 بوسیله تو قویم ^{پسر} ایل سرافراز شود و ^{نفت} ششم سر
 در میان پکان شمرده مشرق شود و همه حاضران شهر از
 روی صدق و اعتقاد بیکدیگر گفتند این ^{حدیث} منجوت
 و عاکوبیان و تسبیح و حمد خوانان همراه کنیزش
 روانه شد و در همین صبح که از کوه باین
 می آمد پاسبان اسیران او را دیدند همانند هم
 دوان دوان سینه داورفتند و سوال کردند
 که تو کیستی و از کجایی

و دیوایدیلور که بر نوم اطامیر اللہ پیلیجہ اولسون واوز
مرادینی حاصل الیسون تا سنون او جندک استرا^{سند}
قوی بر سرافراز اولسون لار و سنون ادینی باکلور^{وارلار}
این حساب الیسون لار و هر کیم که اوراد^{ایدی} حاصل
هامبسیلاری پراغز دیدیلور^{این} یعنی پله اولسون
جدیت دعا ایلیه ایلیه شہرون قاپولارندن اوز
قراواش این دیشخار و چندی و صبا حدن^{که}
داغدن اشاقه میرایدی اسیریلور^{یک} وون جیلور^{ری}
اوزنی کوردیلور او ساعته یوکره کره اوز^{کشدیلور} یا ندنه
واوزندن سوردیلور^{کشدیلور} که سن هاندن کلور^{کشدیلور} سن و هاندن

می ای و بکی میروی جدیت جواب زبان بگفت
 من دخر عمر بایم و از ایشان گریخته ام بواسطه آنکه خود
 میدانم که شر را از دغارت و غنیمت نمائید
 با سبب که خواستید تمام احتیاری ملا و را
 بدست تصرف شما تسلیم نمایند و پناه خود در سایه
 رحمت شما گیرند من از مجهولی ایشان عیاج خود ساخته
 و خود بخود ملاحظه و تامل کنان این مصلحت خوش افتاد
 که صحبت که بشرق خدمت بزرگ الوفر نشرف
 شوم و اسپر ارقوم خود را ویرا فاش کنم
 و اشکارا و بیدارم که بچه طریق بر

جنت دوندردی سویدی که من عبرت را رون قیزی
واوزلاندن قاجمیشم اونچون که نختی سلور که
که تیز شهری تحت و بالان ایلجا ق سیرا و
که ایستمزاید و رنما اورک ایلن شهری سیرو
الونکره طاپشور سونکلا روسیرون کولکه نکرو
رحمتی الطنده دوش سونکلا را ونچون اوزا و
فکرایلد و مودید و هر که کورک کیده ایم بوبوک
الوفرش یا نینه تا و زینه مسم
قوم سترینی عیان ایلله نیم و کورسه
دیم که نچه اوزلارنی

ایشان غالب ابدی آنکه مکنیز از عسا کر شش و نه بود
 با سبایان بان کلمات مستمع شده بحسن و جمال
 جدیت حیران و متعجب شدند و مشکلم شده و برآشند
 شما خوب کردید که همچون برای سلمانی جان خود پس
 پنی کرده در پستی عالمانه و عاقلانه مشورت کرده که نزد
 بزرگ مامدی و بسایه او پناه گرفته زهی سعادت
 یقین است که چون لشرف دیدار او مشرف سوی سن
 و جمالت در دل او اثر کرده بعالم مراتب سرافراز شوی
 و از هر نوع شفقت و انعام بهره مند گردی اخلاصت را
 بخیمه الوفورتن برده ویرا ازین واقعه آگاه و مجرب باشند

نیکرانیز که پیر آدمی لارندن زیان اولسوت
اولجیلار که اونون سورینه قولاقل ایلار ایلار
اوز کوچیک لوقینه مات و حیران قالدیلار ^{دیلور} زود
که سن نجشی فکر ایلدیش سن اوز دیرلما غونکاو نجشی
مصلحه ایلدون که پیرومر بولمک زیا منیه
کلدون و اونون کولکه سینیه قلدون ^{نجشی} لیت
پلسکیلن که او چاق اوزا و کند حاصر ^{سن} الورد
اوز یور کند دیر لیش چاق سن و سنا چون غرت
حرمت و شفقته ایلچاق در اذن ^{لستون} سونکره الورد
چارینه ایلار دیلور و اوزینه خبر ودد ^{دیلور}

چون الوترس جمال حدیث رشا بد نمود و عادتش
 و تیری از کمانخانه ابروی ولد و حدیث حبس کرده
 تا پر و سوفار بدل الوترس جای کرد و عنان خنجر
 از دست داده کمند محبت در گردش افشا دو
 ملازمان و پاسبانان او حیرت زد گفتند ای نرگوار
 صاحب ملکیت که طایفه عبرانیان را حقیر و سبک
 تواند کرد که همچون نازنین مقبول و بی جمال دارند
 و ملکیت که بنام خستیا ری و حوشید و دلیری نمکند
 و بنام زهره و جگر داری و رسیدن زرم و ریانه
 و بک و می و نه نمکند و برسط خاطر این نازنین حدیث

که الوفر نسون کوزی اوزنیه طوخو شدی
اونون جمالینه وکوزل لوقینه وکولچک
لوقینه عاشق اولدی ویردلد وداوخ حد ^{نبون}
یای قاشلاریندن شیچردی یلک سکا
دنیح الوفر نسون اورکینه ساجلادی
ویچیلار سولیدیلار که ای بویولدا قامیز کیم در
که عبری قوملا رینی الحاق ایلیه سلور که سله
کوزل وکولچک خاتون لاری وارد ایچ
در که تمام خاندن وکونکلارن و تمام زهره و ^{حکمدار}
دارلوق این میدانکه سون وکول خاتونلار ^{سنا و اشون} رچون

ملاحظه می‌شاهد نمود الوفرنس را دید که در بارگاه مصر
 کلن بجوابه الوان کران بهانسته بود تو وضع کرده
 و بر اسبده نمود و بر زمین افتاد و در آن شکام وی را
 بحسب الامر الوفرنس سرش از خاک سجده برداشته
 و در آن ساعت الوفرنس متکلم شد گفت ای
 ضعیفه متوهم مباش و دلدار شود بداند من یک تیرا
 ملائم و ریم دل به یک پس اینها را رم که تمام بسیار
 مرکت السفر را حدکاری کند حق که اگر قوم تو
 مرا حقیر و سبک نمیکردند هرگز برایشان نیزه
 برنیداشتم اکنون پاره از سر گذشت خود بگو که چرا

مش
اوپور
جديت که الورنی کوردی و مرصع چادر اچینده
ایدی و دینری اوستینه جوکدی و اوزینه حله
اوساعنده اوزنی قالدور دله راقه من حکمی
ایلن اوساعنده الورنی سوره کلدی و سوبلدی
که ای قیر و ملاور کلی اول و قورخمه که من پیرزا
رحلو و ملا ویم و هیچ کیمنی انجمنده و مکه ایسته
سون نخت النصری قوللوق ایلسون و اگر سنون
قوملارون منی الحاق و غرت سینا الیندیلار
هرگز من اوستلار سنه مضراق قالدور من
ایدوم امدی سن منکا سوبلدی کلین که بچون

که چرا از خودشان جدا شده نرومن امدی حدیث
 فعل خموشی از زبان کش و مشکلم شد و گفت ای
 بزرگوار است بگویم بشما که اگر بسمع رضا سخن گفتن خود را
 مستمع باشی و باور کنی خدای تعالی از برای این طایفه
 شما طرفه چیزی اراده کند بود اسرار و قصد و مرآت
 حاصل نماید زنده و پیداست بشما عظیم بحکم البصر
 بقدرش که از تو مسرور و برش است تا بدان راز هر
 و سیاست کنی بواسطه آنکه بوسیله شما نه مهن حیوان
 تا طن محکوم حکم او باشد بلکه حیوان صامت الارض
 و آسمان است و استحضار شما در اطراف عالم آتش تمام کرد

اوزلارندن اويلدون و پير و مينا مرده ^{جلدته} كلدن
 دزددي كه اي بويوك ميرزا اگر سنون ^{قراواشون}
 سوزلارنيه قولاق اسارس و اينانورسن ^{سلكلين}
 كه الله بويوك ايش ايشلارو سنون مرادون ^{خاضل}
 ايلارديري اولسون بويوك پاشاه نجيب
 و اوز قديمي كه سنده ايشلار تايمان ^{كميه}
 كوتك و دارسن او بچون كه سنون ^{نك} او جو
 يوخ همين ادملار اوزنيه قولوق ايلار
 و تابع اولورلار اما هم هر ^{سنون} و ن حيوانلاري
 عقلون بويوكلو تمام دنيا دادي و نامدار او ^{مليش}

بويوك و پير و مينا مرده
 دزددي كه اي بويوك ميرزا اگر سنون

سمجنانکه کسی نیست که از روی دله ای اعتراض کنند
 که شما در حسن و خوبی و قابلیت بکار نه روزگاری
 و مملکتها بخریف تربیت و دهری مصدق فضیلت
 شما میگوشت معلومست کفار را چو روهیم پوشیده
 و مخفی نماید هر چه فرمودی که بر سرش خواهد آمد طاعت
 که خدای تعالی از جرایم ما غضبناکست بانی سبب بران
 خود را ارسال داشته دعوی کردند که از بجهت مراد
 اسیری و غفلت سیاست خواهد سپرد با یون اسطه که بنی اسرائیل
 در پاشند که خدای تعالی از خودشان قهرناک شده است بران
 ترسای بنبر و امیران را فرو گرفت و از سما بسیار و ائمه

که سن بالقوز نجشی و بویوک سن اوز ملکند
و هامی ملک سنون نجشیلو غی و مصلحتی او کرا^{خورد}
سوزلاری معلوم نره اولدی که و هم کنر لوقا^{له}
سون که هره سن بوورد و ن اوستینه کله جا^{اقدرد}
عیان در که پیر و مر الله من پیر و مر کنا هر دن^{اچخلو بندش}
واور سنجیلاری او حبدن خبر ویر میسر که
اوزلارون کناهلاری اچخون اوزلارنی
یسیر لوقه و جفالارده طایشور و اچخون
که بنی اسرائیل نجشی سلور لارده الله لاری اوز^{ملک}
لارندن اچخلو بندش سون قورخون ای بویوک^{اوستلور}

دیگر است که از تشنگی و گرسنگی آنقدر ضعیف و در مانده
 اند که در میان مرده گان محسوب میشوند القصه بان بدست
 قرار دادند که حیوانات خود را در کج کرده خوش را
 پاشا مند و مهم قربان احدیت در کارهای خیر و پلید
 خواهند گذرانید که حضرت عنایت که همین بدست
 مکنند سبب اینهمه بدیها و نجیها ویرانی و عزا
 ایشان زود بجای خواهد رسید پس ای بزرگوار از
 پس که کنیز شما از این همه عملهای بد متاسف شد
 مفارقت گرفت و خدای من بزرگوار حضرت
 شما فرستاد تا ویرا اگاه و مخبر پادشاه این کثر

ارطوغی بود که پله ضعیف و قوت ^{سین} او بلیشلا
اجلو غدت و سوسوزدن که ^{سایلیشلا} اولارون بریده
العصه که ایسترلا که اوز حیوانلارنی ^{قوت} الدو
سونکلر تا قانداری ^{ایسترلا} اچسونکلر روداهی
که اللئون فرمائی خبش ایشلارده ^{ایسترلا} اچسونکلر
کرکه هین ال دلمه سونکلر او ^{ایسترلا} نچون که بوهای
یمانلوی و خشلوی ^{اولسونکلر} ایشلارده رالنه کرکه ^{ایسترلا} حراوی بود
پس سنون فراواشون که بوهای زادلاری کورد
اوزلارندن چکندی والله سنون ^{کوتلدهی} یافونکا
تاسنکا بواشلاردن خبر ویر ^{سین} یمن سنون

حق خدای پرش کند بهم حال که در میان شما امم خواهد پرستید
 با نیجه بدستور شما میروم و خدای من سجد بکنم
 و بتضرع و زاری بدرگاه او است دعا کنم تا در دلم رو
 کند و کشف نماید که کی می پذیرد که قوم خود را از جو
 کند بعد از آن بشرف خدمت مشرف شده شمار اجداد
 بچشم در میان پر و شلیم نبی است اسل بطرز گل بی زبان
 شبان تصرف شود بمنجا که یک کلب بشما و قواق و حمله اور
 خواهد و اینهمه که بسع شریف رسانیدم نقد بر الهی
 در باطن من وحی و روشن کرد و باین واسطه که برایشان
 غضبناکست رضایش همچون سنت که همه بر توطا میروید

قراواشون خا اللهی سجده ایلاردهم ایدی سنون
یا نونده سجده ایلله جافرا ونچون سنون ^{آیین} خستون
کیدم تا اللهی سجده ایلیم واوزینه یا الواریم ^{منکامان} که
المیون هاچان ایتیر که اوز قومنی کوتک ^{سنون} و
اندن سوئکه سنکا خیر کتوره نیم وستی ^{اورطاسنده} برید ^{سلیم}
ایاره نیم واسرائیل قومنی دوطاسن پر سر و کیمی که
که چوپان سیر اوله ویا لقون پیرایت ^{حفر} و سنینه
و بوها میننی الله منکامان ایلدی واونچون
که الله و ستلارینه اجلا ندی ایتیر که بوها ^{استلور} می
سنکامان ولسون بوها می سوزلار ^{وانکلاره} الوترینه

این گفت گو به پیش الوفر^ن و همه حاضران بسیار خوش
 آمد و بر فضیلت و دانشمندی که در همه اش لایح بود بجا
 العایه حیران و معجب شدند و برهم گفتند که این صغیفه
 حسن و خوبی و صورت و سیرت در عالم بی نظیر است
 و حاکم در دانشمندی و بزرگی و عاقلی و روشنی
 و فصیح کلام و قریب و مانند دارد و الوفر^ن گفت که خدا
 کرد که ترا بر این زمین ارسال نمود تا القوم را بدست من بسیار و
 انکه و عده تو فیض است اگر خدای تو بر من این شفقت کند بهم
 من باشد پیش بخت النصر مغرب و سرفراز شوی و ترا
 بعالم مراتب خواهد رسانید و بزرگ مرتبه مشرف خواهی شد

که اوزار دنده اید یلا چوخ بخشی و خوش کلدی وها^{میلی}
لاری جدیون عقلندن چوخ پیلش لو قند
مات و حیران قالد یلا و پر پیرینه دیر ایل^{یلا}
که بونون کیمی کوزل عقلی و بخشی و معقول^{سوله}
شن اروا ط دیناده طایلر او ساعده الو^{لسن}
اون نه سولدی که سنون^{سنون} الهون بخشی ملدی
که سنی بوند کوندر دی نا او قوی لله طایلر^{سنون}
واو^{سنون} بون که سنون قاردون چوخ بخشی ورا^{سنون}
الهون بوشفتی منکا ایدور منک الهون^{سنون} داجی او کور
چوخ سرافراز اولور سن نخت^{سنون} انظر نند سنون^{سنون}

وصوت اسم نمودن اجرای عالم خواهد چید و تشریف
 گرفته نامدار و یک روز کار خواهد شد بعد از آن الوفر^{۱۲}
 فرمود تا جدیت را بخرنیه خانه خویش برند و در آنجا
 مسکنت گرفته تمام بغایت و خوشدلی ساکن شود
 و نیز امر نمود که هم از آن عیش و طعم که میخورد در آن و سفره
 او بکشد و جدیت کردن ازین حکم پیروی منع کرده گفت
 ای بزرگ معذورید که حالا کینه تو از خوراک و مالکول
 صاحبم نیست و آنم خوردنی اند و خوردم از آن کینه آلوده
 نشود اما حضرت شما از خوراک که همراه خود آورده اید اهل
 نمایم الوفر نس سوال کرد چون این طعام که

١٢
تَمَّار دِنِيَادِ اِلِي وَلَسُونْ اَنْدَن سُونَكِرَه بُو بورد
او طو ر سون
اوز خرنه خانه سینه ایا سونکلار واوراده
وهم بوردی که او ملک و شیلدن دالو فرس
اوزی پیردی او نچوتد اچی چکسونکلار
حدیت دوندردی که بویوک معذو
ویر که من سنون میکند ییه بیلم او
که پیره کناه در انا اگر قول ایلار سن هر نه
که کور میثم از و مرا یلن اونی پیرم
دوندردی و سوبیلی که اگر بویوک طو
کور سنکا د اچی بیلمیم ۵

که آورده حرف شود با تو حکیم حدیث گفت ای من الودع ^{زند}
 و مدت باشد قبل ازین که کنیز شما این اندک طعانی که ^{اورده و ضعیف نمایند}
 خدای تعالی آنرا مصلحت را که کرده ام بسیار ^{بجمل} یمن
 آورده همچون حرص شده ملازمان حدیث را در مقام مذکور
 بروند وقت اندرون رفت گفت من حرصت دید که در شب
 سحر برون بیایم برای نماز و دعا کردن الودع قول کرد
 و ملازمان خود فرمود که بگذارید که سه شب از روز رد کنند
 نماز و دعا بوسیله این دستور هر شب بدره هاشمیه بگوید
 تا در چشمه غوطه خورده پاک و پاکیزه شود و چون رجوع نماید کف
 نیاز بدرگاه پی نیاز داشته روی و شایسته دعا میگرد

جذب سويلدي که ديوي اولسون منم اقامه الود ^{سچون}
که اميد لي امر که اذن ايوه لي که بوي پر ذره ملک که
کتوردم طول کسون او فکر که ايله ميشم الله منم الود ^{ابن}
راست کتون اذن سونکره اوراده که الود ^{سچون}
ميش ايدى ايار حيدرا چي رو کينه سويلدي ^{که منکا خسته}
ويرو فکر که کچه ده و سحر ده دشخار حنچايم غار و دعا ^{ابلا و کچون}
الودن و نوز و نوز بويوردي که تو بونکر کتون ^{و حنچون}
دعا ايلما غنا او کون دنيچ بس بود خسته او خدن ^{هر کچه تلو}
دره سينه کيد ايدى تا پور غار ده حنچون و باک ^{و اولسون}
و کير و دونه الله دعا ايلدا رايدي و بالوار و رايدي ^{که اوز فکر ايلما ميشم}

و تبصرع ابتهال از آن قادر قدرت نما خویش نمود که در شکری
 خود را از دست ببارد چنانچه بخت و خلاصی نبی اسرائیل ^{حجت} مرا
 نمود و در خلوت خود در حل سکینت و در انجی پاک و طایفه پند ما و
 انبات زد که پاره اکل می نمود و در چهارم انور پس معربان
 جمع ساخته عظیم نهاد نمود و در آن هنگامش عشق و مهر با
 شعله کشید همچون که میل مباشرت جدیت داشته بیک خواهر
 سرای می بواکاو فرمود که برو پیش حدیث و چندان ^{لعب}
 دلا به نمایی و از در فریب و حیل در ای که میل مباشرت
 من کرده قبول کند که میخواهد من شود و از صحبت من ^{شمال}
 گردد و بواسطه آنکه در میان اسیران غیبت است که همچون سحر را
 دست نرزد و برود

اوند قومي قورطارماق اچون واوراوده سينته که
پاک وپاکيره قالور ایدی اخشامه دینح که بیز ایدیر
ایدی دورطوحی کون الوفرس اوزد سوتلار
وبویوکلاری یغدی واولاری خشتی قوناقلوق
ایلدی وبویوک خواجه سرائینه واکاوادلیشه
بویوردی که کیت جدیت یا قانداشیرنی قیله
دون کیلر وپله ایله کیلن که قبول ایلسون منم
ایلن یا طسون ومنم کی یبویوک اقا صحبتندن
سولسون اونچون که اسیریلر اراسنده عیب
درکه پله کوزل اروات وکله میث کیت سون

حب الام واکا و نر و جدیت عبور کرد و جد و جهد و کوشش بام
 نمود که ویرا بسوی خود کشد و خواست و خواهش خود حاصل
 شود و اکا بوجن شیرین در آمد و حواسکاری نمود و گفت که
 ای خاتون شرم مکن و خجل مشو که امروز بملاقات صاحب من
 رعیت نمای تا از شرف صحبت و دیدار او مشرف گشته
 عزیز و سرافراز گردی و همراه او بمطعمه باشی و بنام مرا
 و خوشدلی شراب پاشای جدیت مستکلم شده بر دو و آرد
 تو وضع گفت که من کینستم که سخن اتای خود را بشکنم و محال
 کنم سر اطاعت بخدمت نهاده ام و حکم امرش محکوم است
 میفرماید بالای پرشوم و هر چه او پذیرفته قبول کند همیشه من
 خوش اید

اوساعتده او خواجه سراي حديث يابدينه ^{کسدي}
وسويلدي کد اي خانون او طامد که منم اقامون
صحنه کيده سن واوز کوزينه و کور ما عينه ^{غمر}
وسرافراز اوله سن واوزي ايلن زاديده سن
تمام کونکل خوشحال لوقي ايلن چاغراچه ^{حديث} سن
سويلدي که من کيم که اقامون سوزني سندودم
من اوز قراواشيم واونون قوللوقنده ^{ميشم} دور
وهرنه که بويودور با سؤمرا و سئينه
وهرنه که اوزي انيسطرو و بول انيلار
مک خوش کلوز تمام عمر مهده حديث اوسا ^{عنده}

و در میان نعت جدید برخواستند خود را برب نیت ^{است} برآ
 و نزد الوفرس متوجه شدند جو شمس الوفرس ^{امداد} بر روی
 از عشق او پهلوش شد و بدست خواش نفس گرفتار
 کند عشق جدید بود و از بسیاری مهر و محبت با و گفت
 جان و عمر من و ای رنده کانی من درین مجلس شیش و حو ^{عنت} عالی مرا
 بنشین و بنام شمشیر شکفتگی اکل و شرب بنمای چرا که امروز
 در پیش من بسیار عزیز و خوش شیرین نمودی جدید ^{گفت}
 بفرغ نعت پاشا محم ای صاحبم بواسطه آنکه عمر خود همچون که امروز
 مشرف و مغر زنده ام لب جدید نشسته و در ^{نظر} او
 اکل و شرب نمود از خوراک که کینز شش ^{آباد} کرده بود

قالخدي کتیدی و بنودی و الوفر فریانه کتیدی
اوساعده که الوفر فریانه کوردی سله عاشق
اولدی که عقلی کچدی و چاشدی و اوزینه
سویلدی که ای جانم ای کوردی منم اود کوم
خوشحال لوق ایلن اوطور کیلن خوشحال اول کیلن
وینه وایح کیلن تمام کونکل خوشحال لوق ایلن او
که بکون منکا غریز و کوند و کوچک شیرین کوزدن
جدیت سویلدی ایچم ای قام او پنچون که تمام
اوند عمرده بکون کمی غریلو اولمه میشم دیدی و
ایچدی اوزا و کندن او یکدن که قراوش ^{اطیش} دور

والوقت از غایت خوشحالی و فرحی و شکی بسیار شد و لایه
 و لعب در میان آورد و با جدیت بسیار ز نوایش مکر و دوتا او
 میگوید و انقدر در آن مجلس شراب میخورد که در تمام عمرش
 بود وقت شام از هر طرف عکس همه بضیافت بهم میخوردند
 و آن خواجه سرای ندکور باب خانه الوفر پس ابته نگاه
 خود رفت بواسطه آنکه مست و سرخوش بودند و میخوردند
 میانه جدیت والوقت پس خلوت شد الوفر پس از بسیار
 شراب پهنش و پخت و افتاده و خواب که آن رفته حشر
 میکشید و میخورد در آن وقت جدیت کنیزش را امر نمود که
 دروازه و استیاد و شیک و پنهان کند و خودش پیش بستر

والوفرن نو قدر سوندي خوشحال اولدي و جدتي ^{چوخ}
 او خشار ايدى اوزينه ارشور ايدى و اوقدر ^{چوخ}
 چاغرا يچدي كه تمام اوز عمر نه اچمه ميش ايدى
 ۱۳۱ اخشام چاقى هر ردين پر پر ني قونا قلدار
 و او خواجه سراي و اكا و ادلي و الوفرن ^{ستينون} و د
 قاپو سني با قلدي و اوز اود سینه كيتدي او ^{نحو}
 كه هاميسيلدي چوخ سر خوش ايدى و جدتي ^{والوفرن}
 ايلن اوداده بالقور قالدي و الوفرن پله كه چوخ
 سر خوش ايدى اوز نند جري بوخ ايدى و باطيش
 ايدى و خولدار ايدى و جدتي قرا و اشينه ^{يلدي}

و الوفرن نو قدر سوندي خوشحال اولدي و جدتي
 او خشار ايدى اوزينه ارشور ايدى و اوقدر
 چاغرا يچدي كه تمام اوز عمر نه اچمه ميش ايدى
 اخشام چاقى هر ردين پر پر ني قونا قلدار
 و او خواجه سراي و اكا و ادلي و الوفرن
 قاپو سني با قلدي و اوز اود سینه كيتدي او
 كه هاميسيلدي چوخ سر خوش ايدى و جدتي
 ايلن اوداده بالقور قالدي و الوفرن پله كه چوخ
 سر خوش ايدى اوز نند جري بوخ ايدى و باطيش
 ايدى و خولدار ايدى و جدتي قرا و اشينه

استاد و بفرغ و زاری است مسکنت ای خدای بزرگ
 الیوم فی کل اکنون مدد من متوجه شود و شکری کرده بار
 من قایم و استوار و پر قوت کن برای نجات و خلاصی قوم
 تو اسیر است تا هر چه خیال نمود و نام که کرده بی بود و عمل آورد
 اکنون بدستباری شما حاصل شود از برای عزت و عظمت
 و بزرگی تو و از برای خجالت و سرپاری دشمنان تو چون
 این مناجات و الهام پس بدگاه ایزدی نمود قوی و پرور
 شد و قلبش استوار و پایداری پذیرفت و پی تو هم
 و رسنا که لبوی ناز با لش آمده و دست دراز
 کرده شمشیر الیوم فی کل اکنون که او بخینه بود و بدست

وسیرلده سیرلده اغلا رایدی واوزا وزنیه ^{سیتم}
دیرایدی که ای بنی اسرائیلون بویوک و عظمتلو
اللهی ایدی منکامدد ویرسونون و جمعون این
قولوی قوتلوا ایله بنی اسرائیل قورطار ما فی
ایچون نا او که فکر ایلدوم سنون او حندن
ایدی حاصل اولسون سنون بویوکلو غنیون
وغرتون ایلن و سنون دشمنون اوطان دورما
وینما فی ایچون بودعادن سوکوة الوفنون
یا سطوعی ناندیه کیتدی والی اوزا طدی
والوفنون قلیحی که اسلمیش قالدوردی

و از عذاب پرورشید و کاکلش را گرفت و گفت ای قادر
 نما حالا باز روی مرا مدد و شفقت بده و دوباره بگردش سرش
 را بریده و لاشش را به پرده های خیمه سپردن آمد
 الوفرش را بکنیزش داده بپوشید انداخت و هر دو نفر
 بعبادت خود بدعا کردن فرستند و راهی شده از میان
 گذار نمودند و بدو دره سیرکنان بدر و روزه شهر رسیدند
 و بدیت از دور فریاد کردند که ای پاسبانان دروازه خود را
 باز کنید بواسطه آنکه خدای تمام عالم است که اینوم را
 و عجایب است نمود در میان است بعضی او را شنیدند
 بتعجیل تمام نزد کاهنان فرستادند و از وقوع خبردار کردند

ویتندن جلدی کا کلنی و طدی و سوبیدی که ای^{الله}
 ایندی منم قولومه قوه و پروا یکی کرد بونینه وردی^{باشنی}
 کسدی انده سونکره تیشنی چادر و ن پرده ری^{جولغادی} لکینه
 دیشخار و خچدی و اوزقرا و ایشنه الو فرسون با^{بیشنی}
 ویردی و توبره اچینه با^{شینی} سالدی و هر کسی و دعا^{دیلاری}
 کیمج عایلمه کتیدیلار و ورون اورطامندن کچد^{کیلار}
 و دره نون دورت ناندینه دولا ندیلار تا که شهنرون^{قائوشینه}
 یرشدیلار و جبره ایراغدن جاغدی که یکچیلار قاپون^{قاپون}
 اچکن اوچون که الله پزومیلن در که بوکون عجب^{عجاب}
 و کرامت کور سدی اسرائیل ادمینه اوسا عتده پیر^{شی} حجه
 اوسوزی ایشیدیلار و یوکوره یوکوره کا هنلاری

ویتندن جلدی کا کلنی و طدی و سوبیدی که ای^{الله}
 ایندی منم قولومه قوه و پروا یکی کرد بونینه وردی^{باشنی}
 کسدی انده سونکره تیشنی چادر و ن پرده ری^{جولغادی} لکینه
 دیشخار و خچدی و اوزقرا و ایشنه الو فرسون با^{بیشنی}
 ویردی و توبره اچینه با^{شینی} سالدی و هر کسی و دعا^{دیلاری}
 کیمج عایلمه کتیدیلار و ورون اورطامندن کچد^{کیلار}
 و دره نون دورت ناندینه دولا ندیلار تا که شهنرون^{قائوشینه}
 یرشدیلار و جبره ایراغدن جاغدی که یکچیلار قاپون^{قاپون}
 اچکن اوچون که الله پزومیلن در که بوکون عجب^{عجاب}
 و کرامت کور سدی اسرائیل ادمینه اوسا عتده پیر^{شی} حجه
 اوسوزی ایشیدیلار و یوکوره یوکوره کا هنلاری

چون از قدوم وی اکاسی پستند تمام غریب و حواریان

دوان پیشواز و استقبال نمودند و همه بطلب حیرت
اشاده متعجب ماندند و بواسطه آنکه از بازگشتن او محروم
ماندند مشغول روشن گردیده بدو حدیث از دحام کردند

و خود شن بجای بلند عروج نموده بکنت و خاموشی فرو نمود

و با و از بلند گفت ای عزیزان بشکرو سپاس مشغول

و ستایش کنید خداوندی را که هرگز از دست نه محروم

نمکند انرا که تمام امید و آری با تو گشتند و وعده رحمت

که برای نبی اسیر تسل کرده بود بوسید کینز حقیر و عافیه

خود تمام کرد و در شب بدست یاری عزیز دشمن قوم خود

وحرمان
تاما خوشحال لوقا این اوزینه قارشو کدیلر و ما
قالدیلر او چون که امید سیز اولمش ایدیلر که
داجی کمرودنیه جاق دراندن سونکر مشغلا
یاندردیلر و اوردورتنه ناندینه دولاندیلر و
اوجه یز چیدی بو یوردی که سوسوز
و جاغردی و سولیدی که ای عزیزلار الله شکر
ایلنکر که هر کیم که اوزینه امید لی در هر کجرو
اولر و اوجته و عده یی که بنی اسرائیل چون بلش
ایدی لور الحاق و کوچک و غفره و غاخره و اواشی
تاما ایلدی و بولکجه منم الوط این الد و اوزیون

و بجا نمان
 نمانا بود کرد بعد از آن سرالو و سرالو از تو بره خود بدرد
 و المود گفت منست سرالو و سرالو که لارا را بر این
 منیت خیمه اش که در میان آن ارستی و سرخوشی و بچود و
 در خواب رفته خورشید می کشید و میغ میبید در میان جاده ای
 آن ظالم و ستمکار راز و دینت بکزن حقیر و کار
 حمدی و شای سجد خداوند بر او سطره اندک ملک مقدس
 می فطه و نکمبان من کشت و مرا محافظت نمود در ترو
 من و بر آمدن دور انجا ساکن شدن و سوی شما بار کشتن
 برای و دستگیری نمودن قادر مطلق و اندشت که این حقیر
 هیچ الایس کنس و آلوده شود و دست نامحرم بدین عرصه

اندن سونكه الورسون سشنې توبه دن جیمه ^{طای}
واور لارینه کور سندی وویلیدی که بود ^{شون} رور
باشی اسیر لارون بویوکی بود جادری که اونون
اچند سرخوش یا طمیش ایدی و خود لاری ^{ده} کور
کوچلی و بویوک الله اوزنی وردی پر الحار ^{حک} کور
اروات الی این دیری اولسون هر فرم بویوک
الله فر او نچون که اوزیاک فرشته سنی ^{خلادی} سنا
کیدند و آواره قالا نده و کیری دوندو
او بویوک الله ایسطلدی که اوز کوچک ^{سیمی} قوا
کناهدن نچس اولسون و نامحر ^{کسول} م الی اوزینه

فرحناک
 اما پاک و پاکیزه مراسوی شما بخواند و خرم و دین و
 از فتح او ببارگشتن من از خدا می شمار پس اعتراف کند
 چو آنکه خوب و کریم است و رحمت و کرم است او بقایا پدید است
 تا جاوید و جاویدان حسب الامر همه حاضران بشکر
 و سپاس در آمده خدای تبارک و تعالی را سجده کردند و رو
 بسوی جدیت کرده تعریف او گوشتند و گفتند
 ای خاتون با فیض حق که شما از قدرت الهی بسیار
 مبارک و مشرف شوی چون بیار و دیاری خضم ما را
 بوج و نماند کرد آید بعد از آن او زیبا پس سردار بر
 بنی اسرائیل سخن در آمد گفت شما ای پاک و پاکیزه و مردانه

۱
اَما پاك و پاكيه و كناه سين سِرُون يا تونكه كوند
خوشحال اوز او طاعتدن و كيرد و نما غدت و
سيزي
قور طار طاعت پس سيزها مونكر الله شكر ايلون
اونچون كه بخشي كيريم و رحيم دوا و در حتمي و كرامت
هميشه قالور هامي سى لاري الله سحده ايله
اوزنيه ديديلور كاي بو يوك خاتون الله
سنگار كته ايلسون اوز قدرتي ايلن كيم سو
قولون او جندن يزم دشمن لار ميري بوج و نايود
ايلدي و اوزياس ايلر سلون بو يوك و ستراري
اوزينه سويلدي كه سن اي بيو پاك و اراروا

عورت مبارک و سه افر از شود میان زمان مبارک باد
 افرید کار آسمان و زمین که ترار آنها پی کرد و همراهی نمود
 آن هنگام که سر بزرگ دشمن مارا بریدی ترا ایوم
 انقدر گفت و عالی مرتبه کرد که تعریف شما هرگز از
 دهن این نخواند افتاد و همیشه پاد آور دندان قدر
 الهی که ترا بجنین فایم و استوار نمود که پی تو هم و رشت
 و بفکر و اندیشه از خود پر و انداخته جان شیرین
 خود را برای قوم خود فدا کردی و عوام الهی
 گفتند این اخراجیت اخپور را نزد طلبید
 ویرا گفت ای اخپور بدان واکا باش

مبارکین قهاری روات لارا چیده مبارک ^{السنون}
یری و کوکی بیرون الله که سنی ستوردی ساقلو
وسلا متایلین تاپیزومد شمنز بووکی نون ^{ششی} بای
کسه سن و یوکون او قدر سنی سرافراز ایلدی
که سنون او کاغون هرگز ادم لارا غرندت ^{شمنز} دو
که همیشه یاد کارنده قالور اللهون قدرتی که
سنه پله قوتی و اور کلی ایلدی پله که اوز جا ^{نون}
او نوطدون و یاسدون تا اوز طایفه سی ^{قو طایفه}
سوی قهاری قو که دیدلار این اذن سونکره ^{مت} جد
احوری اوز یانینده چاغردی و سونیلدی که ای ^{احیور}

کتاب

مبارک

که خدای تعالی امروز ز کافران تعریف کردی و سهاد
 دادی از دشمن خود کینه خود را بستاند انیت که در
 ان شب بدست من سر بزرگ کافران برید و نامشک
 نشوی و یقین بدانی که این شخص و راست است اینک سر ^{الکون}
 که خدای تبارک و تعالی ویرا زیر بارش ^{اداره} مساری در
 از خود پنی خود جمل نمود و غرق عرق خجلت گشته
 خفه کرد اینک سران ظالم مستکبر که بر ویرانی و
 خرابی تو بسیار سنا زید اخ که بنی ^{اسرائیل} است
 و نالود کرد و اخور که سر النورس را دید انقدر ^{محران}
 و تعجب کرد که همچون مردی بر زمین پهلوش ^{انبا} و خود

بنی اسرائیلون اللہ کے سن اوزندن کو اہ لوق ورون
اوزد شمنلا ورن دن حیفنی الدی بودر کہ بو کیم
الومالین کافرون بو یو کیون باشینی کسدی
سن پہلہ سن کہ بو کیم چک در بودر الوفرنون
باشی کہ الله اوزد بو یو کلو غندن اوزنی غار اتر
بودر بو مستکبر ظالمون باشتی کہ سنون خرابلو غنکا
جالرایدی وایورایدی اندن سونکر کہ ایسرائیل
قومنی خراب الیون احنور کہ الوفرنون باشینی
کوردی اوقدر مات و حیران قالدی کہ عقل
والی کیمی برود و شدی و اچا و کہ عقل باشینه

و چون از چو دی کجور امار و هوشیار شد از روی تعجب بدست
 و پای حدیث افتاد و ویرا پس سجده کرد و متکلم
 گفت ای پاک و پاکیزه خاوند خدای قلم ترا برکت کرد
 بیشتر از فرزندان یعقوب عیسی و اسطه که هر کدام
 نامه و رسم گرامیه شما بشنود خدای بزرگ ایستاد
 از تو تعریف کند و سپاس و درود مشغول شود ۱۴
 حدیث بعوام الناس گفت ای اخوان سخن من گوش کنید
 و شمع بهد شاید مسرت را از کنگره شهرها و یزید
 و کار سازی و بهمانند و پیکر و اندیش منکام
 طلوع آفتاب بر سر دشمنان خود جلوریز کن و غافل

جدیتون الینه وایا غیثه دوشدی و سولید^{ی که ای}
یا وار خاتون الله سنکا برکت ایلدیش یعقوبون
او غلافه نلار ندن ارطوق او نیچون که هر کیم
که ستون ادینی ایستیدور اسرا یلون بوبوک
اللهم صنی سند اوکر ^ع جدیت او ذقومینه
سولیدی ای قرداشلار منکا قولا قاسونکر
و ایشتونکر هر نه دیرم بوالی باشی شردن کنکر
و بر جندن اسونکر اندن سونکره کون حجان
چاتی ساواش یواقینی فکراید و نکز و پاشکر
الونکرود شتمرا و سینده کید و نکز چوخ^{سله}

برایشان ریخته تمام زهره و جگر داری حمله آور باشد
 هماندم و حب و لازم شد که با سبب آن نبرد آوی
 پناه برند و ویرا برای حکم بکاوند و چون شکر و سران
 از هر طرف دوان دوان بگرداگرد نیمه انورس
 از حاص نمایند و ویرا سپیدار کنند خون لشر را
 اماده و از خون اغشته شده ملاحظه کنند
 این هنگام متعجب مانده حیرت ایشان را فرو کرد
 ورس و لرز در دل ایشان اثر کند چون
 ملاحظه کنید که روی بگریز او زنده قوی دل و جگر دار
 شویید و در عقب ایشان ریخته در کوشش زرم باشد

و کوچ این
که پریشی د اعدن اشاقه نیز امانا تمام اوردک
نقلت اوستد رینه طوگو تکر او ساعتد
یکجاده لازم العود که اوزاقا لاری قدالدا ^{سینه}
کیت سونکلار تا اوزنی سنا و اشده چاغر ^{نکلار}
واو چاق که سردار لاری کیدیم لار تا اوزلارون
بویو کینی الوفرشی او یا طسوکلار و اوزنی الوطایا
لار و اوز قانده بولا شمدیر کوردلار او ساعتد ^{حیران}
ومات قالورلار و قورخو و طیطر اطاق او رکلار
دشور و اوجاق که کوردیر که قاجاقه باشلورلار
اوزار کلا رینه کیدونکر تمام اوردک ایلن قور ^{سین}

و مردانه نمایند بواسطه انکه خدای تعالی ایشانرا بچو
 کرباس خام تنبیه عین نبوت در هم میبرد
 منزه میازد و زیر پای شما حل کرده خورد
 خمیر و ناپود کند ایچو چون از خدای است
 اینهمه کرامات و عجایب است شده نمود از طاعت
 کف و بت پرستی ترک کرده بنور ابا دایمان در آید
 گردا بر کردانی بصلح نجات رسند و دل و باطن
 او روشن ضمیر و از نور الهی جلوه گرفته باشند
 اختیار کرد و بجای طایفه اسپر استل خودش را
 حساب کردند و نرغوش را اما امر و حرب ^{است}

اوڭچون كه الله اوزلا ريني ايا قهكر الطنده اوز
اوسا عتده احوور كه اسرسلون بويو كلو غني
وكراماتنى كوردى اكرى بويى وبت پرستلوغى
ترك ايلدى حى الله انسا ندى و دو غرو^{بولى}
دو طدى سنت ايلدى واسرسلون طابقه^{بونده}
سايدى وراوزى تمام اوز قوم ايلن تا بونو^{ديج}
پس دافرودى اغارنده قوملار
الوفرتون باشنى شهرون بر حسان
اسد يلا راندن سونكره هاميسى لارى^{مراقه}
كردى وروحا و دراورايلن ديشخار و خديلا

چون کل صبح از بکشتن رود بکشته کردید همه عوام
 الناس سرالوفرنس را از کت کرده شهر او بختند
 و کار سازی حربه نمودند و مسلح شده بیرون آمدند و
 فریاد و فغان کنان و الله الله گویان دلیری نمودند
 و بیکب رحله او را کردند و از یخبر رختن ایشان
 پاسبانان تفرقه پذیرفت و نیز دیک خایمه الوفر
 پناه خود گرفتند و همه خوانین و سرداران لشکر و
 زود نزد خیمه الوفر ^{شده} جمع بسیار فغان و فریاد
 کردند تا پاسبانان خود را از خواب
 — پدارکنند —

و باغچه باغچه و چغره چغره والله الله دینا قالمین او^{ستلار}
طوکلایار بیکجیلار یونون کورمانغندن لور^{لشون}
چادرینه قاجدیلار اوساعده خانلار^{سلطانلار}
یغلدیلار لورنشون چادری یاننده چغره^{یلار}
و باغچه یلار اقالارنی او ناطاقا امانا و جا^{وت}
که کوردیلار که او باغچه خوارایدیلار که ایچ^{زو}
کیر سونکلار او ییچون که اسیریلار و ن غادتی^{سینه}
ایدیلار که هیچ کیمسیر یولک ادمون اوده^{سینه}
کیر ییلر ایدیلار او چاق که یو خوده اوله اشک^ی
اقاسندن غیری او ییچون عسکرون سردارلار

چون دیدند که مسح فایده ندارد و اولیوس ^{مد} پاره شد
 و هم شوش شد که با نذرون روند و بسطه ^{بسیار} آنکه عادت
 چنین است که یکس را خست نیست که در افای خود را
 و در ایند بغیر ایشان که بر ایشان کاشته اند با نیمه سرداران
 خواجه سرایند که او را نمودند که زود که تو برو و اولیوس ^{اینک} پاره کن
 که پوشان از سوراج خود دیدار آمد و سران دارند که با یکاوند
 و پیشدستی کنند در نهان و اکا و با نذرون رفت و در پیش
 چهار با ایستاده دست بدست زده پا ز نمود و بسطه آنکه
 تصور میکرد که اولیوس ^{صدای} جدیدیت در خواست اما چون دید که مسح
 در نمی آید و مسلم هیچ جنب و جوی نبود استهسته ^{شده} نزدیک پرده

سینه
ایشک اتقا
و بویوکلاری که اوراده حاضر اولمشلار ایدی
دیدیلا رکیتم کیلن اچر و و نما طیر لوق ایلن
اونایط کیلن و اوزینه سویله کیلن که بودی حایله
دلوکلار زندن چخوب لار و اوقدر اورکلی
اولمشلار که بنوم ایلن چوخ و شوشوب و
اریشورلار و ساعته خواجه ساری و اکاواد
اچمرویه کردی و چایاننون پرده سی نانتده دور
وال له جالیدی و سلییدی او چخون ایله ستانور
که المورن جدیدیت ایلن یا طوبی و اماسیله که کور
هیج سسین چخ و طیر انماق یوخدر استه استه
دی

و یکسر برده را بر داشته و بد که لاش الوفرس بخون غشته
 و علطیست و سرشست یکبار فریاد بر آورد و نوحه
 گشتن و شک ریختن نالان نالان گریه ناله خود را پاره
 کرد و بعد از آن با ندرون رخت خانه حدیث قلمه مشاهد
 نمود و بدید که کپی نیست بسیار خیره و دلگیر شده برون
 دیوانه وار بر سر خوان خود فریاد و زاری کرد و معانی
 ای عزیزان همه پس و سنجوار شدیم و خوابی در میان ما
 نیست که امروز بکنن عبری یارم شکرت انصر استیج
 و سرسام کرد اینده نیست لاش الوفرس سرور زمین
 افتاده و بخون خود غشته است سرداران لشکر

فرهنگ
و پرده نون پیراجنی فالدوردی و کوردی که الو
لاشی فانه بولا شمش و ناشی بوخ دنا وجه جای
و اغلا یه اغلا یه و سیرلدیه سیرلدیه یا خه سی
اندن سونکره جدیتون چادرینه کیردی و کورد
که کیمسه بو خدی روح چاشدی و دیشخازو
و دلولار کیمی قوملار او سینه چاغردی و باغرد
و سوبلدی که ای غیزلار بو هامی الیدی پر عری
بو کون نخت النصر کیری سشپاچه و سرسم الکت
و بودر الو فرهنگ لاشی کیری دوشوب و وفانی
ایچیده باش سین بولا شوب و ارخاسی و سطرده

چون اینی فغان و نوحه و دستپاچه‌گی را از سماع نمودند
 بهای می‌گریه و شکست ریزی در آمدند و غوغا و فریاد گشت
 رخت و لباس خود را پاره پاره کردند و از معنی ^{بسیار}
 متوهم شدند و انقدر روتش لرزانشان را فرود گرفتند
 که تمام لشکر دستپاچه و برنجورده بود و سحابه و علاج
 رو بهمدیگر آوردند و انقدر فریاد و فغان از معرکه بر
 خواست که بشرح سرت نیاید آن هنگام که همه لشکر سماع
 کردند که سرالو مرتب از قلعه بدین جدا شده است شکسته
 شدند و بغایت الغایه از نینعی متوهم گشتند و طلب
 حیرت افشاوند و انقدر سرسام و دستپاچه شدند

جغیر جغیر
اسیر یارون سردار لاری که بونی آتشید یار
اوز یار طال لاری بر طید یار و پله قورخو
اور کلارینه دوشدی که دنیا قور اولمزوها
لاری پله سیم و دستیاچه اولد یار و
سج جغیر ماق و باغیر ماق و شیون عسکر
چیند که کینه دنیا قور اولمز و چاق که هامی
عسکر آتشیدی که الو فرسون باشی کسلوب
هامی لاری سیم و عقل سیر اولد یار و
قورخودن و طیطر انا قدن غیر ی هیج زاد
قالمدی او پنچون امید لاری قاچاق قورید یار و
هیت

که بغیر نرس و پشم چیزی مانند وینحال این سپهره کان
 اختیار بدست فرار دادند و تمام سپاه رو به
 گذاشتند و انقدر سرگردانی و برنجوردگی در معرکه
 واقع شد که همه شان سر به پیش انداخته پیکر فروزن بال
 و اموال و نقد و جنس و خزاین و دقایق خود را بجا گذاشته
 از هر طرف بر اکتد هشت زد و پناه خود بگریز آوردند
 تا از دست جور و ستم ننی هراس که در عفت ایشان
 بدست قوی و مسلح میدویدند این کردند آن قید و محم
 و مهابت در دل ایشان راه می یافت که در میان
 دره ها و کوه ها پنهان می شدند و از پناهنده ها و کوهها
 همراه

وسیرلدا ماقا وزلارون ^{ایلن} بچنه وارایدی که تیریر
سولشماق سیرناشلارنی اشاقا ^{ایلن} یلیکلا رندن
واموالا رندن و نقد و حسنلا رندن و خرائن و دفا
لارندن و حیوان و سورولارندن و هاجی متاعلا
و ازکچدیلا و قاچه قاج دیوب هاملاری ^{رندن}
اسراغیلون خفالارندن و قورخولارندن قاجدور
که باعیریلا روزالنندن و حور و ستملا رندن و قور
سونکلار که انسه لارینه یراقلی و مسلح بویورور ^{ایلن}
و هر نقد که سلورایدیلار دده لارا ^{ایلن} بچنه کینلنور
و یازیلارون و داغلاردن و یول سیرلار ^{ایلن} د اغن
ایدیلار

و پرتشان شده و از هم پشیده بقدرت و توانائی که
 داشتند میگردیدند بنی اسرائیل از دیدن این نوع شما
 بنام زهره و جگر داری و عجب ایشان را کشید و بفرمان
 و فرمود با و از الله اند و قتل کرد ایشان و دیری کرد
 و بهر که دو جا میشدند قتل می نمودند و میزدند و از
 بعضی و کوشش تمام در شهرها و قلع و بنی اسرائیل بعام
 فرستاد و همه شان از هر طرف جماعت جوانان
 پسندیده و پهلوان و قوی دلان ارسال داشتند و همه را کبر
 متوجه میدان زرم کشید و کار سازی خوب نمودند
 و مسخ شده و عجب بسیار مخالف کشید و جلوریز

سکرت دیا
بنی اسرائیل کہ بونی پہ کوردیلا و اوزار د لارینہ
تمام اور کلو و خاور اور کزہای چلماق این
ہا نسی سینہ کہ یو لو خود ایدیلار فرار ایدیلار
و میرزا اوزیاس تمام سطر لوق ایلن بنی اسرائیل لار
شاطر لار کوندردیلار و ہا میدیلاری بخشی برار
و پھلوان و برار ایکیدیلار و اقلی و مسلح کوندردیلار
و ہا میدیلاری تمام اورک ایلن حاضر برار
ساواش میدانینہ کیردیلار و کینہ اسیریلار
اوستلارینہ طوکلاریلار و بوقدر فردیلار
و قصاب لوق ایدیلار کہ دیماق اولمز

بهر جامی باشد و قصای کردند که بعقل نگیزد و همچون کوشش بر دم
 نمودند که تا حد و دملکشان بر سرشان ریخته قتل کردند
 و آنها که در شهر بولییه مانده بودند بمعمر که اسیرمان در آمدند
 و اموال و نقد و حبس و خزان و دقایق ایشان که بشمار
 بود به جمع ساخته ببلای خود کوچ نمودند انقدر کرب بود که
 همه شهرمان از کپرتا صغیر هر مند شد و مالدار کشتار
 بزرگ کاهنان مهمی بکوشش جماعت کاهنان را
 جمع ساخته از بر و شایم مدینه بتولیه نقل نمودند تا از شهر
 و دیار حدیث مشرف شوند حدیث چون از قدوم وی ^{اکاهای}
 یافت پیشوار و استقامت نمود و ایشان متفق شده بعریف حدیث ^{کوشیدند}

و او که
وقیر قیر تا اوز ولایت لارینه اردلارینه کیتد
بتولیه شهرند قالمیش ایدیلار اسیریلار وون عسکری
یرینه کیتدیلار و مال لارینی او قدر کسپیلار
که هامیسیلاری مال لوارلار بویوکن کوچ
و کاهن وون بویوک جواشین ایلر هاجی کاهنلار
یرشلیمدن بتولیه شهرینه کلدریلار جددیون
کومراغینه کتتا اوار واری خاتون کورماقد
مشف و سرافرازا ولسونکلر حدیث کرا وون
کلافتدن و قدوملارندن خبردار اولدی
اولاری قارشولدی و هامیسیلاری پیرانغری و کما

و بحر می و سگفتگی تمام این در و دمسیر و دند که ای پاک و پاکیزه
 خاتون جدیت نوی محمد و بزرگوار شهریه و شایسته و نوی
 خوشحالی اسراسل و غنت قوم ما باین سبب که در دل خود
 قرار کردی که پارسا بشی و عصمت و طهارت و دوستی
 و بغیر حلال اول تو چشم خواهش شهوانی و لذت نفسانی
 بد بکن کنشادی نیست که دست ان قادر قدرت نما
 ترا فایم و محکم ساحت و استواری و استقامت کشید
 بنوعی که مردانه و دلیرانه کار سازی نمودی پس برای
 ان مبارک باشی که تو جاوید جاویدان و همه قوم کفشد
 این غنیمت اسیران انقدر بسیار و فراوان بود

که سن ساری پاک خاتون جدیه یروشلیمون^۲ بووکلو

سن ساری سیرلئون خوشحال لوی و سنون

قومون غزنی او پنچون که پاکلو غی واریلو غی^{ون} سود

و سنون اول حلالندک غیری داحی^{کطایمندی} عیشیه

و ایولمندیون بو پنچون^{سنی} اللهون الی و قدری

قایم ایلدی که سن یوزاغلو غی ایلن مردا

ود لیرانه ایش ایلدون پیرا و پنچون همیشه

سن مبارک وقتلوا اولاسن وهاجی^{لار} نور

سویلیدیلا رامین واسیریلدون

مال لاری او قدر چرخ و فراوان ایدی که بپ^{ایه}

که مدت یکماه کم بود که همه اینها کردند و بهره از مال الکوفی
 یافتند اگر نقره و طلا و مروارید و جواهر و خشت و خشت
 الفضة که همه را عوام نزد حدیث اسبیل شکر کردند
 بعد از آن همه عوام خصوصاً زنان سرور و شاد و خرم و
 شگفتگی نمودند جماعت جوانان عرب و خوشتر و خوشتر
 پیش پیش روان شدند و از هر نوع تسار نامی نو خشد و بان
 محمد الهی شود و یک در و میخواستند که در توریته مرقوم شده است
 و برای آن ذکر نکردم که باعث طلال سمعان نشود و لقا
 و توانایی که داشتند بعرفان خاتون پاک و پاکیزه حدیث شکر
 نمودند بعد از آن همه عوام انیس ملاد بر و سلیم عسور کردند
 بر شکر خان شکر قربانی خود را نزد خدا بگذراند

دینچ داشورایدیلار و هرنه طیارایدیلار الویش
بالبدن
اگر کو میثا اگر الطون اگر یار طال اگر اینچی و جواهر
القصه
که قوملار هامنچی جدیدیه پیشکش ایلیدیلار اندن
سونه
قوملار و ارات لا چوخ خوشحال اولدیلار و
هاسی
بکر قیرلار و عزت ایلیدیلار و ارغنون و خنک و ارکه
دیرلار
سازلار حاله چاله الله شکر ایدیلار هرده رود
که ایلیدیلار که قورئیده یاریلوب در او شحون و
تدوم
و شرح ایلدوم که ایستیدن لاره ملاله اولسون
تورلیدیلار
واو خاتون و اربا ک جدیدیه هر نفقه که سبوراندیلار
اوکلیدیلار
اندن سونه هاسی قوملار یرو شلمه کسیدیلار الله شکر و
ت

و آن شمع بزم عصمت حدیث هر ریاق و اسباب حجب
 الوفرنس که قوم باو شکست کرده بودند پس خدا تبار
 نموده فرمان کنده را بنید با آن پرده خیمه که خود از چارپای
 اولو فرنس داشته بود این همه فرمان برای نفرن لغت کرده
 داشتن یاد کاری آن مردم و ملعون پسرزاد و انجا حدیث
 کامیاب تسلیم شده بخاری خوشی از شد و نامت است پناه
 جهت این فتح و طفر بنام فرمی و کشفه ولی با حدیث
 پسر دند اغو هر کس مرخص شده مسرور و شادان
 بمنزل خود رزول نمود و آن پاک طینت و رزق
 در مدینه بتویه بعالم است مشرق و سرافراز شد و در میان سراسر

بیشتر ایلدین
جدیت الوفرسون هاجی پیرانی که قوتلار اوزینه
ایلدی الله طایفوردی و قریبان ایلدی او چادر
که اوزی الوفرسون چارپایه سندن قالدور
و بوها مینی قریبان ایلدی او یان میرزا نون قار
و لغت ناکاری چون و انوراده حلیه الله ایلن
ایدی و اوج ایله دینج بو او طماعن سونما فی جدیت
او چاق که اوج ای نایشه چندی هر کیلی اوزاوشه
کتدی و دارداغن اولدی و بوباک و ار جدیت
اوج و غریلی و ادلی اولدی و اسر ایلون طایفه سندن
بوباک و سرفراز اولدی و هاجی بخشیلو قده ایشکدار

اعزاز و آرام داشت و هر چند که ظاهر و باطن خود را از
 هر نوع زیب و زینت حسن و خوبی مزین و آراسته داشت که
 همچون کواکب رخشان در فلک و بر اسنور مسکند است لیکن
 عفت و عیبت او همچون اثبات دیگر روشن تر
 می بود و بر آنقدر رها بان می داشت که بی نظیر روزگار خود
 بود مانند ویرانه نه داشت آنچه را که بعد از فوت شوی خود
 مناسب میل مناکحت دیگری نکرد در روزهای متبرکه که
 آرایش میکرد و با لباس مخزنی پوشیده خوا مان
 خوا مان بابت ارکان راهی می شد و صد پنهان در منزل
 شوهرش ساکن می بود و کینه خود را از او گردا فرجست خدا بخت

وهر نقد اوزاچر رود کني و ديشخار و د کني هر ط
بخشيلوق و کوزل لوقدن بنطدي که يولدف
لاري کي اوزني اشيلدا طدي انا ما کلور و ايلو
کوش کي الشيق ايدى که اوزني و قدر اشيلدا و
که دنياده اوز کي بوخ ايدى که او خافده اوزار
مناسيزاد لي اولدي و اخي از کتيمدي و عوام
لاري نخشي کيفور و نره نور ايدى و سالا نه سالا نه اذ
ارکان ايلن برود ايدى و يوز پيش ايل اوزاري اذ
و قرا و اشني ازاد ايلدي اذن سونکره اولکدي
ده کومديلور و غلام قولا ري دين کون و يدي و کي
قارا کيديلور و

و جان غریز خود را بجا آوردند جان استرین تسلیم نمود
و غسله غسل و براداده بکفین و تحمیر نموده در شهر
بتولیة مذکور نزد یک شوی خود مدفون گردید و بدست
شبان روز سیمه قوم سپاه پوشیده ماتم و غرا اگر
در تمام عمرش و هم در وقت تعبیر از فوتش هیچ
دشمن نبی اسرائیل و سپاه کبریا را نداد و طایفه
عبریان این روز فسخ را بجای روز مبر که حساب
میکشند و این روز مبارک را از آن روز تا الی الان

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل في كتابه

الحق والعدل والبر والنجاة

والهدى والرشاد والبرهان

والنور والهدى والبرهان



والنور والهدى والبرهان

والنور والهدى والبرهان

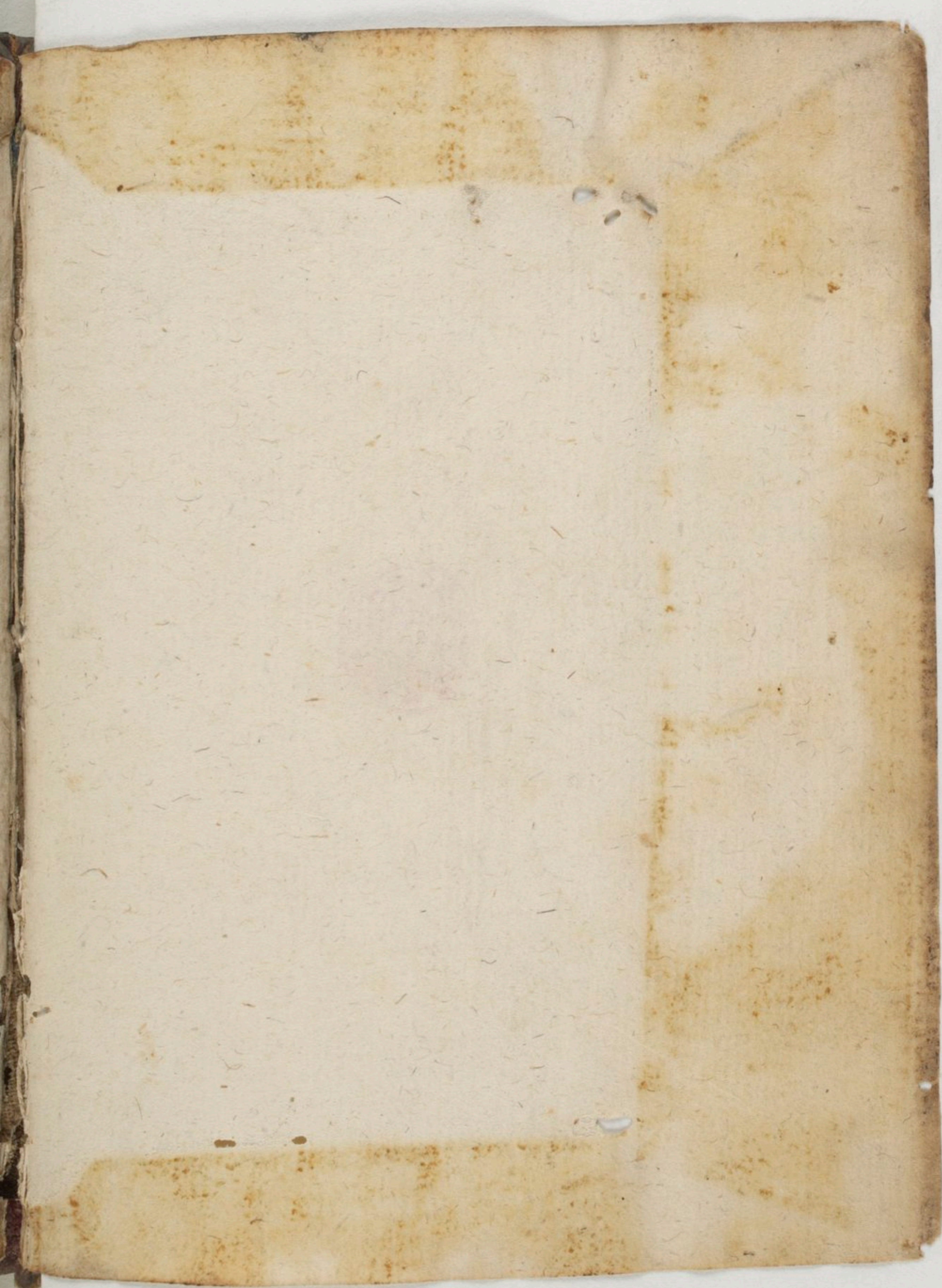
والنور والهدى والبرهان

والنور والهدى والبرهان

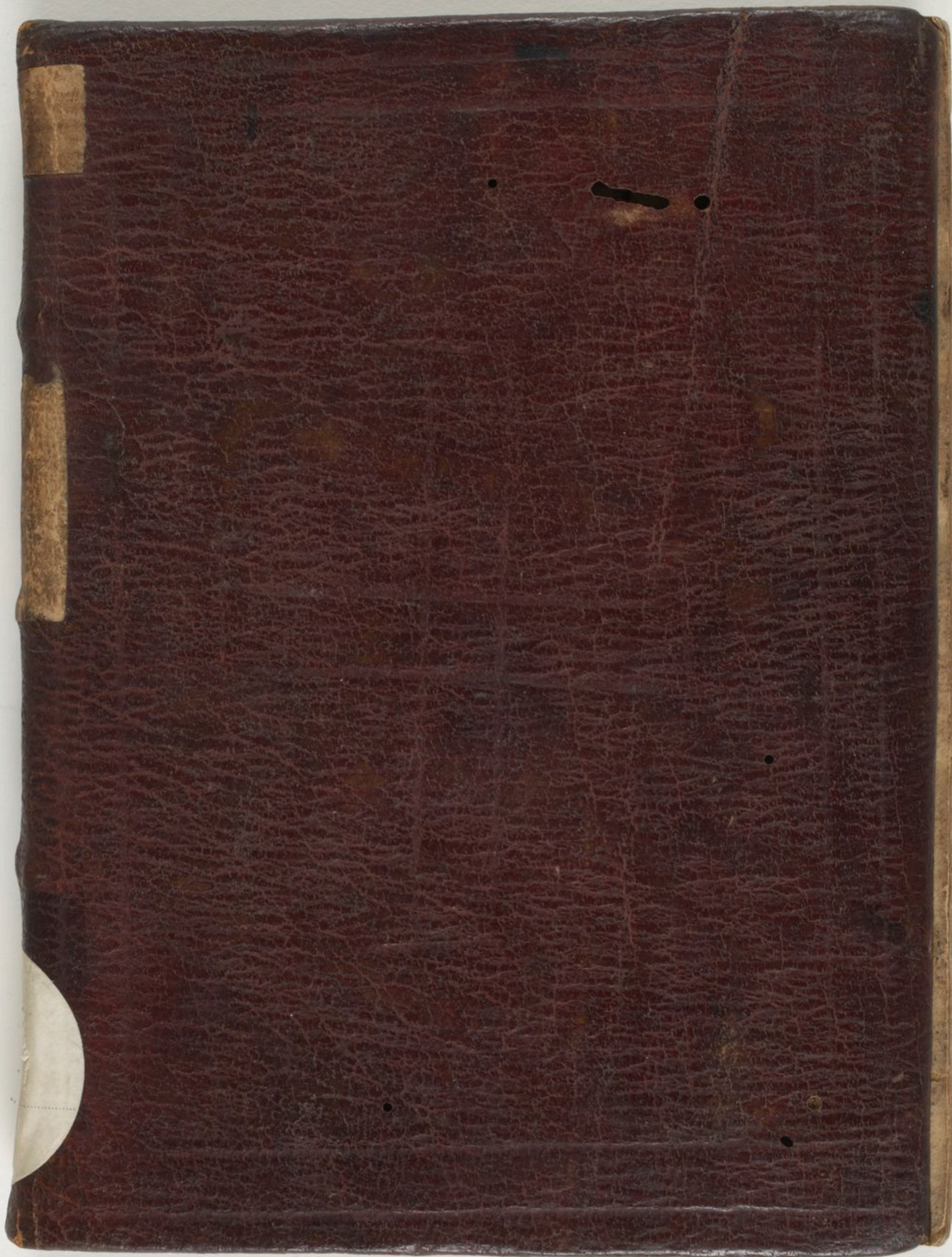
٦٦٦

٦٦









MU
155

TURC

2





